V-6/38 Dec 4 197

دکمکیانو انیس

اطلاعات او کلتور

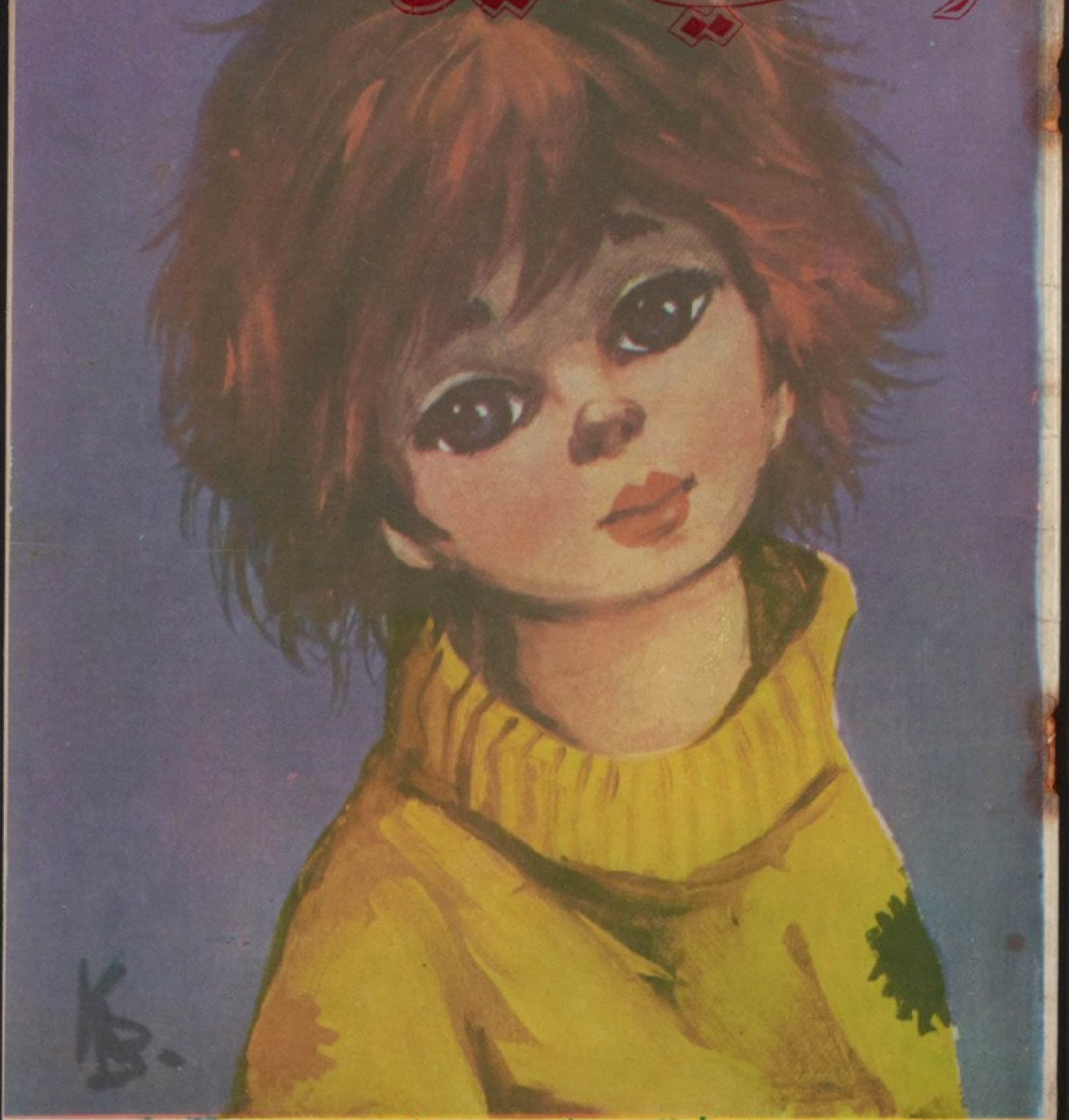

شماره ۳۸ سال ٦ مجله هفتگی پنجشنبه ۱۳ قوس ۱۳۵٤

طفلک در چنگال مرغابی ها

قسمت اول:

ترجمه: پرانیک

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
31 MAR 2005
6 CONTINUATION 6

کمکیانو انیس

یادداشت هفته

مجله هفتگی پنجشنبه ۱۳قوس ۱۳۵٤ شماره۳۸ سال٦

دختران و پسران ار جمند!

داشتن ذوق و سلیقه‌خوب ومرتب بودن‌یکی‌ازخصوصیات خوب هر دختر وپسر ی بحساب میرود، شمادرجریان روز هایی که بمکتب میروید،مشغول درس ها و در ایام رخصتی نیز یك مقدار کارهای‌خانه را بد و ش دا شته چه پسر و چه دختر در بعضی‌ازکار های خانه با ما درو پد ر و برادران و خوا هران‌بزرگترخود کمك مینما ئید.

اما وظیفه یك دختریاپسرخوب در همین جا خاتمه نمی یابد، چه انسان علاوه از کارهای که بد یگران انجام‌میدهد برای شخص خود هم با یـدبعضی کار ها را بکند، مثلا مطالعه برای بلند بردن‌سویه‌ذهنی، مر تب نگهدا شتن کتاب ها مجلات و لباس های‌تان، مشغول شدن به ر سا می یا سر گر می دیگر.

ما عدهٔ از دختران وپسران‌باذوق را سراغ داریم که با علاقه و سر شتهٔ تمام‌از مجله کمکیانو انیس برای خود کلکسیون ساخته اند، کتا ب‌های معلو ماتی برای خودتهیه کرده در الما ری خود یا جای‌دیگر درست چیده همیشه ا ز آن استفاده میکنند. کتا ب‌های‌خود را پاك نگهدا شته به نظافت خود تو جه زیـادی‌دارند. لباس های خود ر ا خود شان اتو نموده بوت‌های‌خودرا بو قت معین رنگ نموده هیچگاه شا نه کر د ن‌موی و گر فتن نا خن های خود را فرا موش نمی‌نمایند.امید است شما دختـرا ن و پسران ار جمند و گر ا می‌همیشه در زند گی نظم وتر تیب را در امور همگانی‌و شخصی خود مرا عات بنمائید، تا از یکطرف مور دستایش همه واقع شوید و از جانب دیگر به رعا یت نظم‌وتر تیب عادت نما ئید .

عکس سخن میگوید

عکس‌ها از آژانس باختر

وارد شدن ماشین در کارزراعت علاوه از اینکه باعث‌بلندرفتن تو لیدات زراعتی میشود، باعث صر فه جو یی در وقت‌دهقانان گردیده همچنان فکر ودماغ دهقانان مارا انکشاف میدهد. دولت جمهوری ما سعی‌دارد تا ماشین آلات زراعتی راوارد نموده بدستر س دهقانان بگذارد تا زراعت در وطن مابشکل امروزی آن تغییر نماید.

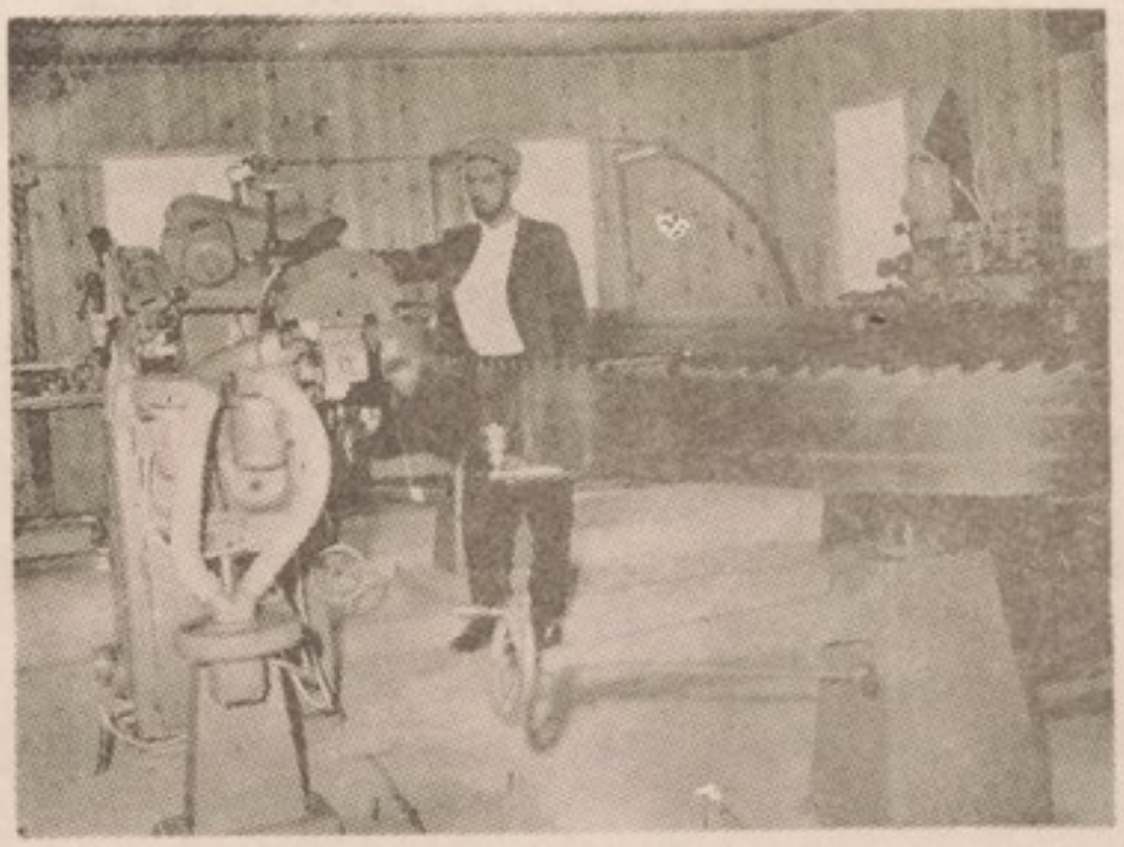

نگهداری مرغها در فارم های زراعتی که ماشین آلات جدید وعصری را در اختیار دارند شکل دیگری دارد ماشین های چوچه‌کشی بهترین جنس های مرغرا به تعداد زیادتهیه و بدسترس مردم میگذارد .

همچنان طرزتغذیه مرغهابشکل عصری باعث رشد سریع‌مرغها میشود . در عکسها دوپرو ژه انکشافی رادر کشور ملاحظه مینمائید .

ازهری هروی

بقلم ر- نایاب

بسلسله معر فی مفا خـــر ودانشمندان کشور ، این بار برای خوانندگان محترم مجله، یکی از معرو فترین علمـــای لغت و ز بانشنا سی وطن ما که در هرات بدنیا آمده است معرفی میشود. این دانشمند گرانمایه ، ابو منصور ازهری هروی می‌باشد که کتا بش در تمام دوره های تاریخ، بعد از او مورد توجه محققان و اهل ادب می‌باشد .

نام مکملش ا بـو منصـو ر محمد بن احمـد بن طلحه بـن نوح بن از هر است . ا بـو منصور از هـری ، در سا ل ۲۸۲ در شهر با ستا نـــی هرات متولد شده است .

نام جد از هری « از هر » بوده است و بهمین نسبت به لقب از هری شهرت یا فـته است .

ازهری ، در ایام طفو لیت، شوق وذوق مطالعه و تحصیل علم داشت و به حلقه علمای هرات داخل شد . در هما ن ایام کودکی ، استعدادسرشار داشت و آنچه را که میخواند ومیدید بدرستی درك میکرد. همان استعدادسرشارش بود که پسان ها از جمله عـلمای مشهور هرات گردید .

ازهری ، در علم فقه از جمله استاد های مشهور بود و لی شهر تش بیشتر مر بوط به لغت دانی و آگا هی وی د ر زبانشناسی بود .

ازهری مدتی را در هرا ت به اندو ختن علم لغت و فقه وغیره سپری نمـود استا دش در علم لغت ، ابـــو الفضل منذری بود . ابوالفضل منذری از استادان آن عصر هرا ت بود .

از هری ، بعد ها ، بـرای آموختن و تحصیل نمودن ، بسوی عراق رفت . دربغداد درحلقه درس ، استادان آ ن دیار چون ابو عبدالله نفطو یه وابن السراج که استادان علم نحو و لغت بودند ، در آ مد واز آنها علم آ مو خت .

از هری در حدود ۲۸ سالگی درسال ۳۱۰ به بغداد رفت .

از هری ، در شهر هـا ی دیگر عراق ، با دانشمندا ن دیگر نیز ملاقات نموده است.

ازهری پس از آنکـه د ر بغـداد نزد استـادان دا نش آموخت برای تحقیق در ز بان ولغت ، به سیر و سیا حـت پرداخت و شهر های ز یادی را دید .

درسال ۳۱۰ در وا قـعهٔ که در آنجا رخ داد بد ست گروهی از اعراب اسیر شدو زمان طولانی در اسارت باقی ماند .

از هری در میان عرب های که وی را اسیر کرده بودند، نیز به تحقیق لهجه و محاوره زبان آ نان پر داخت و اکثرا از الفاظ و لهجه های آنها را

برازنده‌گان برازنده‌گان برازنده‌گان

بزرگان

در کتاب مشهور خودالتهذیب درج کرده است .

مدت اسارت از هری معلوم نیست که چقدر بوده است. وی پس از رهایی از اسارت، به خراسان آمد و به نوشتن کتاب مشهور خویش « التهذیب » شروع نمود .

در این وقت ، ابو نصر محمد بن اسد الشار که فرمانروای غرجستان بود و شخص فاضل بود ، نسخه کتابش را شخصاً از اول تاآخر نوشت .

دانشمند دیگری ابو عبید احمد بن ابی عبید هراتی نیز بااز هری روابط ادبی داشته است .

کتاب تهذیب اللغه ازهری که از مشهور ترین کتاب های لغت است . در ده جلد نوشته شده است .

ابو علی سینا بلخی از دانشمندان کشور ما ،نیز از همین کتاب از هری استفاده ها برده است .

از کتاب های مشهور دیگر شس ، که در فقه نوشته است بنام غرایب الفاظ فقها.

از هری کتابی هم در تفسیر قرآن نوشته است

از هری که از دانشمندان مشهور کشور ما است . در سال ۳۷۰ در شهر باستانی هرات چشم از جهان پوشید ولی نامش برای همیشه در سلسله نام دانشمندان وعلمای کشور عزیز جاودانه است و امروز از آثارش علمای زبانشناسی برای تحقیق وتکمیل ،آثارخود ،استفاده میکنند.خصوصا علمای زبان شناسی از طرز وروش کتاب زبان شناسی وی که در نوع خود بی نظیر است .بیشتر استفاده میکنند

امید است که خوانندگان عزیز ، به نام وشرح حال این دانشمند گرانقدر کشور عزیز آشنا گردیده باشند .

نوشته امینه روشنی متعلمه صنف ۸ لیسه ملالی

اشاره ترافیکی

سجیه با پدرش ازده به شهر آمده بود چون بازاول بود از دیدن موترها وبیرون شهر حیران مانده بود . باری به یك چاراهی رسیدند تعجب کرد که چگونه موترها بهم نمی خورند مگر چون نزدیك شد دید موترها یکطرف یکی به دنبال دیگر ایستادند وازپیش روی قطار موترها سجیه وپدرش داخل سرك شده میخواستند با دیگر مردم از سرك بگذرند نگاه سجیه به جانب مقابل سرك افتاد . دید روی یك پایه فلزی آدم سبزپوشی یك پای خودرا پیش ویکی را پس نهاده ایستاده است هنوز به آخر سرك نرسیده بودند که ناگهان به جای آدم سبز پوش یك سرخ پوش پاهای خودرا یکجا کرده ایستاده است و بهمین وقت موترها نیز به حرکت افتادند از پدرش پرسید آن آدم سبز پوش کیست و چرا به جای آن سرخ پوش ایستاده است

وآیا عکس همین را میگویند پدرهم که وقت رامناسب یافته بود گفت :

نه دخترم این عکس نیست بلکه آن اشاره ترافیك است سجیه گفت :

ترافیك چیست؟ و اشاره چیست؟ پدرش گفت :

موترها از طرف یك اداره وارسی میشود که آنرا ترافیك می گویند و معنی آن اداره

بقیه در صفحه ۳۵

با شاگردان هنرمند آشنا شوید

عبدالله

رسامیکه میخواهد انجنیر شود

عبدالله از جمله متعلمین بااستعداد هنر رسامی لیسه استقلال است که بـه‌کشیدن‌رسم هایی روی گراف ودیزاین قالین استعداد خو بی دارد.

از وی پر سیدم :

ـ از چه وقت به رسا می‌علاقه پیدا نمودید؟

ـ از مدت دو سال است‌که به هنر رسامی د لچسپی پیدانمود ام و مشو قم ذ و ق‌واستعدادم بود ، همـچنا ن رهنما ئی‌های مفید استا دم‌مرا وادار ساخت تا زیاد تر درین راه سعی نما یم .

ـ کشیدن چه نوع رسم‌را زیاد تر خو ش دارید؟

ـ علاقه زیاد تر به کشیدن رسم به روی گراف دارم و رسامی هایی را که به رو ی گراف نموده‌ام اکثر دیزا ین قالین بوده که نقش ها یـی آنرا به ذوق خود رسامی می نمایم به کشیدن رسم هایی از پور تر یت اشخـاص ومناظر طبیعی نیز علاقه‌دارم.

ـبه نظر تان یك شا گرد چه وقت به درو سش مو فق بوده میتواند؟

ـ یك شا گرد و قتـی تقسیم او قات برای دروسش تر تیب کند و مطابق آن عمل کند وپا بند به حاضری باشد ومشکلات در سی خـود را پیش از رسیدن امتحان حـل بسازد آنو قت است که یك شا گرد موفق بوده ومیتواند یك شا گرد لایق وذکـی محسوب شود.

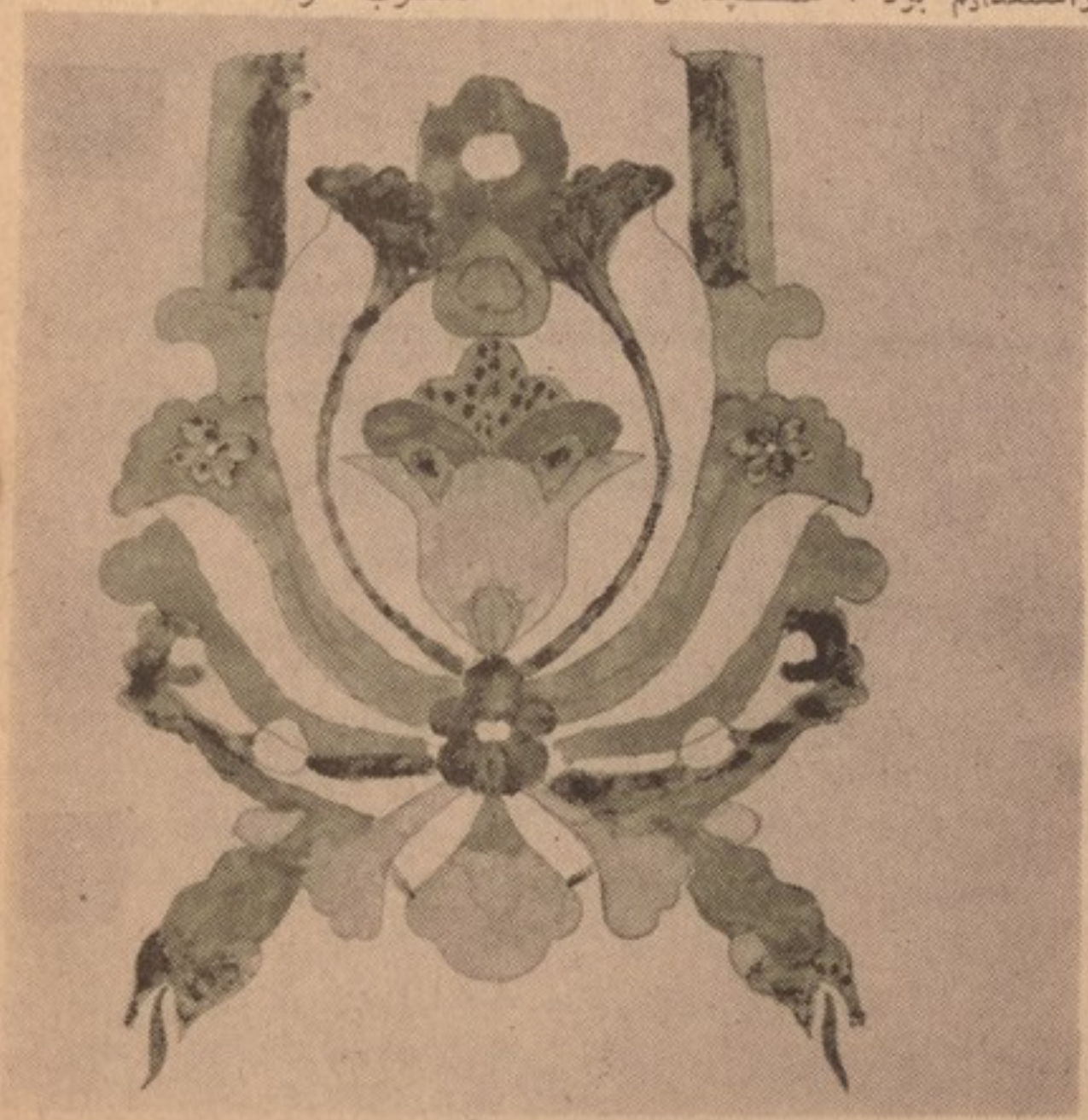

از رسامی های عبدالله

عبدالله به انجنیری علاقه‌داشته و آرزو دارد تا در آینده رشته مذکور را پیش‌ببرد. وقتی از عبدالله پرسیدم چرا میخواهد این رشته‌را تعقیب کند گفت: آرزویم خدمت به وطن است واز راه‌انجنیری میخواهم این آرزوی خود را بر آورده سازم.

رسول وسا میخواهد داکتر شود

رسول وسا شاگرد خورد سالیکه با گرفتن نمرات ده در تمام مضامین مقام اول نمرگی را دربین‌هم صنفانش نصیب شده است. بچه‌شوخ ولی‌با ذوقی است رسول صنف دوم مکتب محبوب‌سلطانی‌بوده واستعداد خوبی به رسم نمودن‌کار تون‌دارد.

رسول وسا

وقتی در بارهٔ یکی از کارتونهایش سوال نمودم بادقت کامل خصوصیات کارتون‌را تشریح نمود، هر یك از کارتونهایش حالتی را مجسم می سازد.

رسول اوقات تفریح خودرا به بایسکل سواری می‌پردازد هم چنان به آببازی مهارت دارد و از دایف سه متر به خوبی می تواند خودرا به آب پرتاب نماید، باوجود سن کم حرکات جمناستیکی را به خوبی اجرا میکندورشتهٔ مورد نظرش در آینده داکتری است.

از وی پرسیدم‌چراداکتری را انتخاب نمودی؟ با لهجه کودکانه ای گفت: «ازخاطری که مریض ها را تداوی کنم.»

ماهم آرزوی موفقیت این شاگرد خورد سال رامینمائیم.

رسول وسا فرزند بناغلی رشادوسا می‌باشد.

این کاریکاتوررا که‌مضمون‌جالبی داردرسول وسا رسم‌نموده است

بقلم شکیب علومی

قهرمان کوچک

قسمت دوم

زلمی همه گپ های مادرش راخوب گوش کرد وقول داد که‌همه آنها را درست اجرا کند، دست های‌مادرش‌را بوسیده به‌یك خیز خودرا به کو چه انداخت دوان دوان بطرف قلعه رفت آن‌شب مهتابی بود وزلمی باهوشیاری ازآن استفاده کرد. درنزدیکی قلعه چند خارجی باتفنگ های خودایستاده بودند و گپ می زدند با آهستگی از نزدیك شان تیر شدآنها متوجه‌نشدند خودرا به‌قلعه رساند وقتی‌ازبرج‌اول‌به سوم خودرا می رساند کمی تر سیده بود ومی‌خواست بر گردد و لی‌قو لی که‌به مادرش داده بودو هم گر سنگی پدرش‌عزم اورا قوی ساخت بطر ف غار که درزیر یك چوب بغل دیوار بود رفت وخودرا بسینه داخل آن‌نمود

زلمی بعضی وقت هاکه بابچه های‌ده بازی چشم پتکان می کرد به این‌جاه ها پت می شد وآنها را خو ب می‌شناخت .

داخل غار نمناك بود به‌بسیارزحمت خود را به آخر غار رساند ایستاده‌شد وچند نفس عمیق کشید بعداز ر اه درخت کمر شکسته مستقیم پیش‌رفت

قلب کوچك زلمی بشدت می تپید ومی ترسید که‌کسی آنجا جوا بش راندهد وپدرش رانبیند دو سنگ را ازلب دریا برداشت وبه‌قوت زیاد به انداخت پدرش رو ی ا و رابوسیدواو راپیش رفقای خودبرد.

رفقایش دوازده نفر بودند که‌بعضی‌شان تفنگ وباقی شمشیر و قمه داشتند آنها شجاعت ودلاوری ز لمی راتحسین کردند و برایش چا ی انداختند که ماندگی اش‌برآید.

زلمی دروقت چای خوردن‌چیزهاییکه مادرش داده بود همه رابه پدرش‌داد وهم تمام قصه هایی راکه در ده از روز رفتن او تا آنوقت شده‌بودگفت‌و قصه قریدار شکم کته را که باخارجی ها می نشست و هرروز گوسفند هاو گاوهای مردم رابرای آنها می‌برد نقل کرد وگفت امروز هم گاومارا بر دند ومادرم ومن‌هر قدر گریه کردیم‌قریدار توجهی بمانکرد وگاو رابرد.

ناصر یکی از جوانان ده تف‌به‌زمین انداخت وگفت ما ازروز اول‌میفهمیدیم که‌او همدست خارجی هاشده !

بعداز یك ساعت پدرش یك کاغذرادر پیك کلاه او گذاشت رو یش رابوسید وتاآخر جنگل همرایش آ مدوخودش دوباره برگشت .

زلمی ازهمان راه که آمده بوددوباره‌خودرا به خانه رسانید صبح نشده بود ولی مادرش بالای چو ب پیش‌روی کلکین منتظر زلمی نشسته‌بود. زلمی کاغذ پدرش رابه مادرش دادو قصه رابرایش گفت ورفت‌خوابید.

زلمی بعد ازآن هر شب این کاررا تکرار می کرد واز این کار خودلذت می برد وهر روز چیز های نو تر یادمی گرفت تفنگ زدن و کارد زدن راآموخته بود واز قصه های رفقا ی پدرش خارجی هارا خوب شناخته بود که کی وچه کاره هستند .

خارجی ها تعداد زیاد عسکر های‌خودرا آنجا جمع کرده بودند وصبح هابرای ترساندن مردم آنها ازکو چه های ده تیر می کردند به داخل قلعه خرابه تعلیم های عسکری می دا دندودر آخر هر تعلیم کلان‌شان می آمد چند گپ برای شان می‌زد ومی‌رفت.

زلمی هرروز بنزدیکی آنها می رفت تمام کار های شان رامی دید و لی‌از گپ های شان چیزی نمی فهمید . یك‌شب‌آوازه بلندشدکه‌قریه‌دار را در خانه‌اش باچند خارجی‌کشته اند.

صبح آنروز خارجی‌هابسیارپریشان‌این طرف آنطرف می دویدند چند نفر همسایه های قریدار را کشان کشان بردند که صدای چیغ آنها را زلمی شنید .

همدیگر دومر تبه گویید دست هایش رادرد گرفته بو د چند لحظه بعد صدای کسی را شنید که پر سید کیستی ؟

زلمی جواب داد: من زلمی بچه جانگل ماما هستم آمده ام پدرم ر ا ببینم. متوجه شد که سیاهی بطرف اومی آید در تاریکی قدبلند پد ر خودرا شناخت دوید وخودرا به‌بغل‌اش

دکمکیانو انیس

شب دیگر چند خارجی راکه بـه نزدیك جنگل رفته بودند به‌در خـت های جنگل آویخته بودند و تفنگ و لباس هایشان را برده بودند .

شب بعد گدام گندم خارجی ها را آتش زدند وچند نفرخارجی باز هـم کشته شده بود حملات پی درپی‌وطن پرستان که‌در اکثر آنها زلمـی رول فعال داشت خارجـی هـارا بسیا ر پر یشان ساخته بود هر کسی را که می گرفتند زیـر عـذا ب و شکنجه می کشتند و لی هیچ افغـان حا ضر نبود بگوید این کارهارا کی می کند تابالاخره یك‌نفر خاین کـه‌تاب ایـن قـدر شکنجه را نداشت وپول هـم از آنها گرفته بود. به‌خارجی ها گفت که‌این کارها زیر سر ماما جانگل‌است که‌زن وبچه آن در داخل قر یه زندگی می کنند واوست که جوانان را جمـع کرده هرشب حمله می‌کند.

زلمـی آن شب ازنـزد پـدر ش برمی گشت دید ازخانه شان د ود بالاست به‌چالا کی خودرا به‌خانه‌رساند متاسفانه درپهلوی در وازه که سوخته بود ودود ازآن با لابود مادرش‌راغرق خون دید که مرده بود ودرنزدیکی آن جسد یك خارجی هم‌بچشم‌می‌خورد .

زلمی بسیار گریه کرد و هرچـه پا لید کسی را آنجا نیافت دوباره به تیزی خودرا به‌نزد پدرش رساندوقصه رابرایش کرد جانگل که صدای‌دندان هایش شنیده می شد ازجای خـو د برخاست تفنگ خودرا گر فت رفقایش هرقدر ممانعت کردند قانع نشدزلمـی رابه ناصر سپرد وتنها از آ نجـا دورگشت .

صبح احوال گر فتند که پنـج خارجی به داخل باغ خودشان کشتـه شده وجانگل هم مرده‌بود.

شب دیگر رفقای ماماجانگـل جسد اورا ازمیدان پیش روی مسجد کـه بدار اویزان بود ربودند ودرنز د یکی جنگل‌بالای‌تپه سبز زیر یك در خت بخاك سپردند ویك دستمال سرخ رابه یك چوب بسته کرده به بالای‌آن‌نصب نمودند.

زلمی هیـچ آرام نداشت منتظـر فرصت بود تا انتقام خون پدرومادرش رابگرد یك شب که‌همه رفته بودنـد وغیر از چند نفر زخمی کسی د یگـر آنجا نبود زلمی به‌آهستگی بلـند شد تفنگی را که‌از همه سبکتر بود و از خارجی هاگرفته‌بودند باچند مر مـی برداشت واز آنجادورشد .

زلمی چند روز بود که نقشه‌خوب‌انتقام گرفتن کشیده بود بطرف‌جنگـل رفت وخودرا ازراه غار برج سوم بـه برج اول رساند دربالا ی آن تیرکش هایی وجود داشت که پناگاه خو بـی بحساب می رفت میله تفـنگ را از تیرکش برج بطرف میدان تعلیم‌خارجی ها قرار داد وپشت آن چند سنـگ

بقیه در صفحه ۳٤

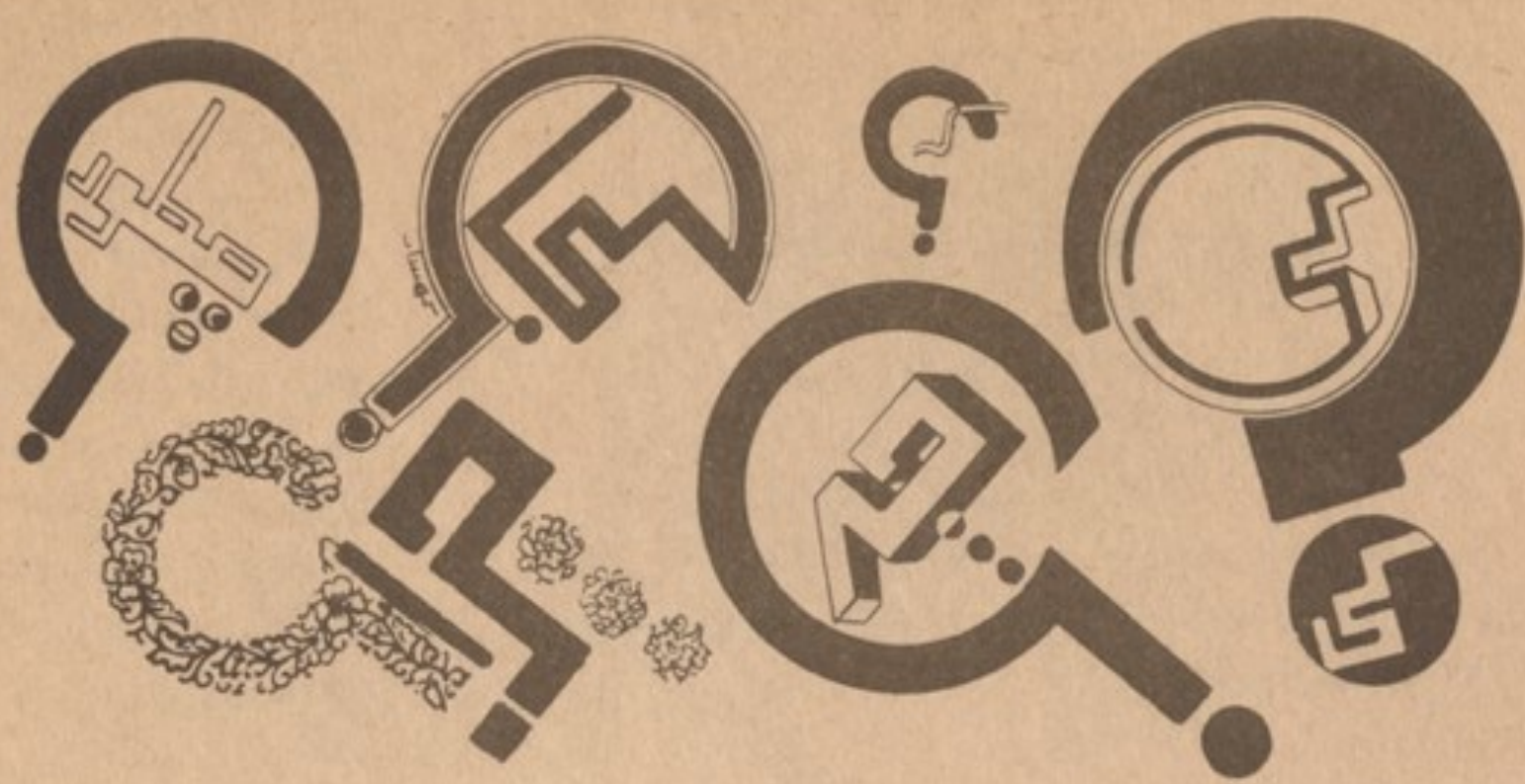

را بیند را نات‌تاگور که‌بود؟

دو ستان عزیز! یکصد و سیزده سال پیش در بنگال هندو ستان دریك خا نو اده اشراف پسری بد نیا آمد که بعد از گذشت ز مان یکی ا ز بزرگترین مردان‌ادبی عصر ما گردید.

وی (رابند رانا ت تا گور) است. کو دکی تا گور، ما نند کودکی هرکس است‌که د ر خانوادهٔ با فضل و ادب، به جهان آید در شا نزده سالگی برای تحصیل حقوق به انگلستان رفت. مگر به این ر شتهٔ تحصیل دل نه بست، بوطن بر گشت ودر زبان بنگالی به نو یسند گی پر داخت و در حلقه های ادبی جوانان بنگال شر کت کرد در سن بیست سا لگی او را به حیث ناول نو یس میشنا ختند و آیندهٔ درخشان او را پیش بینی میکر د ند . از بیست و پنجسا لگی‌تاسی وپنج سا لگی، اشعارزیبا نو شت. نو شته ها ی تاگور گوناگون است. تاکنون همه آثار اوجمع آوری نشده‌نوشتهٔ او، ساده است. در همه آنچه نو شته ، یك جمله پر پیچ ومبهم و جود ندارد.

تاگور روز ها با کود کا ن و نو جوانان ترا نهٔ ملی هند را سرود و آزادی هند ر ادر افق جهان دید و آنگاه‌ازجهان چشم پو شید، مرگ ا و بتاریخ ۱۷ ا گست سا ل ۱۹٤۱ اتفاق افتاد .وی‌درین زمان بیش از هشتاد سال‌عمر نداشت .

• • •

قارهٔ امریکا توسط کی‌کشف شده است:

دو ستان عزیز! کریستف کولمب درسال ۱٤٤٦یا۱٤٥٤ میلادی در شهر ژن متو لد گردید. او در چار ده سا لگی بدریا نوردی مشغول شد شوق او درین کار به حد ی رسیدکه در فکر افتاد تا ا ز طرف غرب به هند برود.

او مدتها باین عقیده با قی ماند و هیچکس او را درین‌راه کمك نمیکرد تا اینکه فردیناند شاه وایزا بلا ملکه اسپا نیا وسایل سفر او را آماده‌کردند وکرستیف کولمب باسه‌کشتی روانهٔ مقصو دش‌شد.

او درین سفرسن سالوادور را تصرف گردید و کیوبا وهایتی را کشف کرد در سفر های بعدی تر ینیدد را شناخت وبا گذشتن از امریکای‌جنوبی خلیج مکز یك را نیز کشف کرد و شهرت او در دنیا ا ز همین تاریخ آغاز شد.

کولمب دو سال پس ازاین سفر ش درسال ۱٥۰٦میلادی درگذشت در حقیقت‌کو لمبوس شخصی‌بود که‌برای او لین‌دفعه قارهٔ امریکا را کشف کر د از همین سبب است که بنام کاشف امریکا یاد میشود .

دکمکیانو انیس

ولایت فراه کجا واقع شده است؟

دوستان عزیز فراه یکی از ولایات قدیم افغانستان عزیز بشمار میرود. این ولایت در جنوب غرب افغانستان واقع است و ۷۵۷ متر از سطح بحر ارتفاع دارد.

ولایت فراه را در قدیم بنام (سکا یتانا) یاد میکردند، یونانیان قدیم فراه را بنام های (درنگیانا، فارمها، زرنگ، نیمروز و پتان) یاد میکردند. اعراب آنرا زرنج و سجستان نامیده اند.

مرکز ولایت فراه به فاصلهٔ محدودی در جنوب دریا بین بزده و پشنو در دامنهٔ کوهی که بنام کره تکه یاد میشود، موقعیت دارد. معروف است که شهر قدیمی فراه، با طرز مخصوصی آباد شده که ابهت آنرا در گذشته دیوار های مخروبه و خندق های عریض و عمیقی که در اطراف آن دیده میشود گواهی میدهد.

اقلیم فراه چون همیشه گرم و خشک است باران کم دارد. اکثرا باد به شدت میوزد. هر گاه در زمستان باد ساکت باشد هوا مطبوع و اگر باد باشد گرما شدید بوقع می پیوندد.

فرستنده: شاه ولی «انوشه» از جمال مینه

• • •

صنعت ابریشم چیست؟

دوستان عزیز! طوریکه واضح است کرم ابریشم از زمان های خیلی قدیم توسط مردمان چین و جاپان تربیه می شده است چینی ها صنعت ابریشم سازی را بخود اختصاص داده و مراقب بودند که کسی دیگر به آن پی نبرد و سر این صنعت چند هزار سال نزد آنان محفوظ بود تا اینکه دو نفر راهب نصرانی که سالها در چین اقامت داشتند هم طرز تهیه ابریشم وهم طرز درست کردن پارچه ابریشمی را فرا گرفتند وچنانچه وقتی به اروپا مراجعت کردند با استفاده از معلومات خود، این صنعت را در آنجا نیز رواج داده و توسعه بخشیدند وبتدریج این صنعت نفیس وخوب در سرتاسر اروپا توسعه یافت و بعد فابریکه های برای استحصال بیشتر و بهتر آن بوجود آمد.

کرم ابریشم در فصل بهار از تخم بیرون می آید و شروع میکند به خوردن برگهای تازهٔ توت و بعد بتدریج بزرگ میشود. بدور خویشتن تار می تند و در داخل پیله بخواب میرود و پس از چند روز بصورت پروانه در می آید وپیله را سوراخ میکند و بیرون میرود و بعدا این تار های سپید وخیلی نازک را جمع آوری نموده و مورد استفاده قرار میدهند.

• • •

چرا مرکز زمین داغ است؟

دوستان عزیز! زمین بوسیلهٔ یک پوستی که از سه تا ده میل کلفتی دارد پوشیده شده است. وقتیکه ما زمین را بکنیم، هر چه بیشتر به مرکز زمین نزدیک میشویم، درجه حرارت بالاتر میرود هرچهل متر یکه ما زمین را بکنیم درجهٔ حرارت در حدود یک درجهٔ بالا میرود و بعد از دو میل گرما به حدی بالا میرود که آب به جوش می آید و بعد از سی میل، حرارت به ۱۲۰۰ درجه سانتی گراد خواهد رسید.

این حرارت برای آب کردن سنگها کافیست.

دانشمندان حرارت مرکز زمین را به ۵۵۰۰ درجه سانتی گراد تخمین کرده اند. همچنان دانشمندان به این عقیده هستند که در مرکز زمین هم یک کوه بزرگ از آهن آب شده و جود دارد و قطر آن ٤٤ میل است.

به عقیده دانشمندان دلیل این گرما این است که زمانی زمین مذاب بوده و رفته رفته پوشش روی آن سرد شده ولی داخل آن همانطور داغ مانده است.

• • •

قلب انسان چطور فعالیت میکند؟

دوستان عزیز! طوریکه تحقیق شده است قلب یک انسان هر دقیقه هفتاد مرتبه هر ساعت ٤۲۰۰ مرتبه، هر روز ۱۰۰۸۰۰ مرتبه، هرسال ۳٦۷۹۲۰۰۰ مرتبه وبالاخره هر پنجاه سال ۱۸۳۹٦۰۰۰۰۰ مرتبه میطپد.

نگارش از: نسرین وهاب

پشه این موجود زیانکار

پشه ، از جملهٔ دشمنان سرسخت ودرجه اول بشر است، ا لبته موجودات دیگری نیز هستند که‌بظاهر خیلی خطرناکتر از پشه معلوم‌میشوند اماپشه ، این موجود بی مقدار که ممکن چندین هزار تای آن برابر به‌نیم کیلو وزن‌نداشته باشند ازهمه‌حشرات دیگر آزار بیشتر دارد.

تقریبا زیادتر از دوهزار نوع پشه را دانشمندان شناخته اند، این موجود زیان کار در همه جا و جود دارد (از مناطق گرم استوایی‌تانقاط سرد قطبی) اماهر جا که باشد برای انسان وحیوان زیان بیشماری رابار می آورد.

در آغاز پشه یك موجودی بود که تنها بروی آب زندگی می کرد زیرا پشه های ماده در روی آب تخم میگذاشتند این تخمها رفته‌رفته به شفیرهٔ تبدیل میشوند هرپشه ماده زیادتر از ٤٠٠ تخم میگذارد و بعد آنها راباهم یکجا کرده روی آ ب رها میکند .زاد گاه طبیعی پشه‌خندق های دور افتاده است اما این موجود موزی از زند گی در چقوری های‌پرآب باران وظرف های پرآب نیز روگردان نیست، در مناطق استوایی پشه ها بیشتر درآب بارانی که لابلای بر گها وگلها جمع شده است ز ند گی می‌کنند.

سرعت رشد پشه هااز همدیگر تفاوت دارد : تخمها یی‌که‌در چقوری های آب باران گذاشته شده فقط درظرف چندروز محدود به پشهٔ کامل تبدیل می شود در حالیکه تخمهایی که‌درسوراخ تنه درختان است ممکن درظرف چند ماه به پشهٔ بالدار تبدیل شود .

پشه دارای خرطوم دراز یست‌که به‌شش نشتر کوچك ختم می شود دو تای اینها درانتهای خودخارهای‌کوچك دارد، بزرگترین این نشتر ها لوله ای کوچکی است که پشه ازراه آن خون میمکد ، یکی دیگرازین نشترهاقسمی است که‌بین آن خالیست واز راه آن آب دهان خودرا به درون ز خم تزریق میکند تاخون آنرا بیشترسازد امااین آب‌دهان گاهگاه مکروب‌امراضی راکه پشه ازدیگران کسب کرده‌است درخود دارد .

یکنوع پشه بنام ملاریا یادمی‌شود این پشه ها مرض مهلك‌ملا ریا را حمل می کنند قریب هشتصد ملیون نفر ازمردم جهان به‌نوعی از امراض ملاریا گر فتارند. ملاریای استوایی اغلب کشنده است‌تاریخ‌طبابت نشان میدهد که‌تاسه ملیون نفر رادریکسال ازبین‌برده است.

باوجودیکه این مر ض مخصوص مناطق گرمسیر است اماتامناطق قطبی نیز گسترش یافته است.

مرض دیگر آن (تب‌زرد) است با وجودیکه خطر سرایت به اندازهٔ ملاریانیست امادرعوض خیلی کشنده تراست. اولین باری که امریکا ئیان به حفر، کانال پانامه پردا ختندصرف به‌سبب وجود ملا ریا وتب زرد ناگزیر دست ازکارخود کشیدند . علاوه برآن امراض دیگری نیزتوسط پشه بار می‌آید که‌بنام های (تب استخوان شکن و جذام ومرض(خواب آور) که‌سبب مرگ چارپایان بیشمار شده‌است، یادمی‌شود.

میزان مرگ د ر خود پشه خیلی زیاد ست تخم وشفیرهٔ پشه بیشتر غذای ما هیان وبقه هارا تشکیل میدهد. خود پشه اغلب‌بدست پرندگان و خفاشان شکار می شود ازین روست که کمتر پشه ای زیادتر از چند روز عمر میکند اماعدهٔ بسیار کمی ازآن هادر گوشه ای ازدیوار یا سوراخی از یکدرخت پنهان میشو ند ووقتیکه ز مستان راگذ شتاندند به سلامت ازان جاها بیرون میشو ند و دربهار بز ندگی دو باره آ غا ز می‌کنند.

دانشمندان پیوسته درتلاش هستند که‌پشه را ازبین ببرند وزیادتر سعی می‌کنند نسل آنهایی راکه بیشتر از همه خطر ناکست ازبین ببرند خندق هارا خشك میکنند وبرآب های راکد روغن می ریزند تاپشه ها نتوانندبرآن تخم‌بگذارند .

بدین طر یق می بینیم امروزدر بیشتر جاهایی که سابق پشه خیزبود، مرض ملاریا وتب زرد رفته رفته‌رو به نیستی گذاشته‌است .

امااین پیکار بشر با پشه بسی گران تمام می‌شود گذشته از ین همیشه چند پشه ای از چنگ انسان میگریزند وتخم میگذارند چون میزان تولید آنها ازشمار بیرون است، این جنگ‌سخت همیشه میان انسان واین موجود زیانکار ادامه‌دارد .

دکمکیانو انیس

ترجمه : حبیب رفیق

فرستنده : تینا صمیمی

راستی ودروغ

فقیر بیچاره که خیلی ناامید شده بود بازهم براهش ادامه داد. و قتی به‌نفر سوم رسیدند وعین جواب ر ا شنید ند ،برادر ثروتمند ببرادر فقیر خود روکرده وگفت : خو ب‌برادرعزیز حالا برویم وهر چیز یکه دا ر ی‌تسلیم من کن !

برادر فقیر بخانه آمد ودر حا لیکه خیلی غمگین وجگر خون بود همـــهٔ دار وندارش را به‌برادر ثروتمند داد. برار ثروتمند گفت :تو می توا نـــی برای چند روزی درخانه ات بسرببری بعدا آنراهم ازتو خواهم گرفت.

فقیر بیچاره باخانواده اش‌درچهار دیواری خالی خانه اش گـــرسنه و تشنـه ز نـــد گـی مـــی کر د حتی لقمهٔ نانی برای خوردن نداشت، زیرا محصول زراعتی آن سال‌چنـدان زیادنبود. مرد فقیر چـندی تحمـــل کرد ولی بعداز چند روزی اطـفا لش این وضـع راتحمل نتوانستـه و از گرسنگی به‌گریه وناله آغاز کر د ند. پدر ناچار شد راه خانه بـــر ا د ر ثروتمندش رادرپیش بگیرد، آمـد و ببرادر ثروتمند خود گفت : برادراگر بتوانی کمی آرد بمابدهـــی ، هیـچ چیزی برای خوردن نداریم ، اطفا لم ازترسنگی بحال مر گ‌افتاده‌اند.

برادر ثروتمند جواب داد: من در صورتی آرد رابتو میدهم که تو هم‌در مقابل یك چشم خودرا بمن‌بدهی.

برادر فقیر هرچه فکر کرد چاره‌ای پیدا نکرد بالاخره راضی‌شدوگفت: بیا چشم مرابکش ولی هر چه‌زودتر چیزی برای خوردن بمابده !

وبرادر بیرحم نیز چشم برادرفقیر خودرا بیرون‌آورده وبه او یکمقـدا ر آرد داد.

برادر فقیر آرد را گرفته وبخا نه آورد ، زنش به‌مجرد دیدن شو هـر باهردو دست بسر خود کو فت‌وفریاد کشید : چشمت راچه شده‌است؟

مرد تمام ماجری را ازسرتا پابـه زنش گفت ، زنش گریه وناله کردلی باوجود اینهم آرد را گرفته وچندروزی راباآن گذراندند .

بعد از سپری شدن یك هفته ویـ چیزی بیشتر برادر فقیر باز هم‌پیمانهٔ آرد را برداشته وراه خانه برادر رادر پیش گرفت. و قتی به برادر ثروتمند رسید باتضرع وزاری گفت : برا در عزیزم ، خواهش می کنم کمی گندم‌و یاآرد بمن بده حتی یك لقمهٔ‌نان‌خشکی هم برایم نمانده .

برادر ثروتمند بابیرحمی تمـــا م دستانش رابکمرزده وفریاد برآورد : برادر هرچیز بایدعو ضی داشته‌باشد این مر تبه بگـذار چشم دیگر ت را نیز درآورم بعد میتـــوانی آرد ر ا بگیری.

برادر فقیر در حالیکه گریه میکرد گفت : برادر خوب من، من چـــطور می‌توانم بدون داشتن چشم‌زندگی‌کنم، به‌عـلاوه یك چشم مرا کـه گرفته‌ای، بمن رحم کن وکمی نان‌بده !

برادر ثروتمند گفت : نه‌نه، بدون عوض یك لقمه نان هم بتو نخـواهم داد.

برادر فقیر که‌چاره ای ند اشت گفت : چاره ای ندارم بیا و چشم‌مرا بکش .

برادر ثرو تمند بانهایت بیر حمی کارد تیـزی را آورده و چشم دو م برادر فقیر خودرا کشید و بعد یـك پیمانه آرد به اوداد. مرد بیچاره کـه نکلی کورشده بود با هزار ز حمـت خودرا بخانه رساند. زنش و قتی‌اورا بااین حالت دید از شدت تـــر س نتوانست خود داری کند و فر یـاد کشید : ای مرد بچاره ،بهرصورت ی که می‌بود می توانستیم لقمهٔ نانـــی بدست بیاوریم ولی حالا چطور کنیم توکه هـــردو چشمت را از د ست ـادی .

زنش بعداز گفتن این جـمـ ت به‌تلخی گریست .

مرد اوراتسلی داده و گفت : زن عزیزم، گریه نکن، خدامهر بان‌است، وتوهم امیدرا ازدست مده !

بقیه در صفحه ۳۹

مترجم ناهض:

تفکر و احساس

کاکا که بنا به وعده‌بدیدن‌برادر زاده ها آمده بود گفت صحبت امروز تقریبا دنبا له‌صحبت گذشته بوده در با رهٔ تفکر واحساس می باشد.

بر وانه آغاز سخن کر ده‌پرسید و قتی که پیام ها از طریق اعصاب بد ماغ‌میرسدچه واقع می شود؟ کاکا گفت: دماغ شما به ما نند تبا دله‌مخابرهٔ تلفو نی شمرده می ود تصویری‌راکه‌در یك کتاب‌بود برایشان نشان دا ده‌گفت شکل دماغ را مشا هده‌نمائید.

سپس علاوه کرد: قسمت‌عمده دماغ با چین (چملکی) که بهر سمت ممتد شده‌پو شیده که از چند ین ملیون سلول سا خته شده است .هر یك ازین ها دارای چندین تار های میان خالی عصب‌می‌با شد که با سلو ل د یگر ماغ منتهی میشود . با ین‌ترتیب هر حجره دماغ می تواند پیام های خودرابه‌سمت‌های مختلف بقسم نا محدود بفر ستد پس یك پیامی که‌ازیك حجره یا سل میر سد سبب شده می توا ندکه‌پیام‌هائی بهر یك سلول‌یا حجرات دماغ بفر ستد. پس در عین‌وقت ملیو ن ها چیز در دماغ واقع شده می تواند.

هر قدر چملکی یا چین‌دماغ بیشتر باشد جای‌زیادتر برای سلول دماغ دا شته می‌باشد . دانشمندا ن کشف کرده اند هر قدر سلول‌بیشتر با شد حیوان هوشیار تر می باشد بقسم مثال‌یکنوع‌ماهی که بنام (کاد) شهرت دارد یك دماغ ساده وکوچك‌دارد می توانید چیز های‌ساده را برایش یاد دهید ما نندآمدن غرض خور دن غذا یش

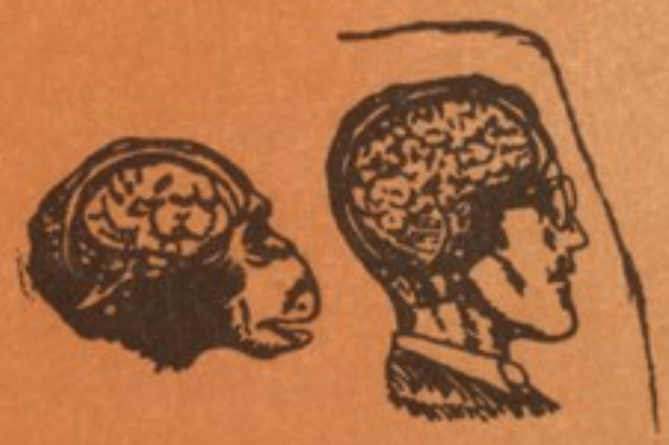

پیچیدگی دماغ انسان ودماغ‌میمون را در عکس مشا هد ه نما ئید

(در صورت که در کدام‌تانك آب آنرا نگهداری‌کرده‌باشید) ولی‌ازفرار درمقابل‌ماهیگیران بطور کافی هو شیاری‌ندارد.

از طرف دیگر بقه هانسبت ماهی مذکور اند کی دماغ کلا نتر را دا را بو د ه وسلول دماغ شان زیاد تر است بنا بران نسبت به ماهی هو شیار ترند.

کاکا اضا فه کرد: قسمت های مختلف دماغ برای‌چیز های مختلف تخصیص د ا رد مثلا در حا لیکه حصهٔ بیشتر دماغ برای تفکر واند یشه می باشد قسمت‌های دیگرآن‌برای پیام های چشم، برای شنیدن و حصه دیگر برای بو نید ن وبالاخره حصهٔ هم برای با ز دا شتن شما از کاری که بیم خطر و ضرر متصور با شد تخصیص یا فته‌است. ا لبته آن قسمت های دماغ که‌گفته شد در حیوانات مختلف به اندازه های مختلف می با شد بقسم مثال مرا کز بو ئید ن (شامه) و شنیدن (سا معه) در سگ ها نسبت بماو شما بسیا ر خو بتر ا ست

نو شته : ظریف

دوستان را یاد کنید

اطفال عزیز ... من قصه یک رفیق، تا نرا برایتان می نویسم ، قصه یک بچه‌دهاتی راکه در صنف ششم درس می خواند .شا گردذکی و دلا وریست .پدرش مرده است . مادر پیر و یك خواهر و برادرکوچك دارد. ازمیراث پدرجزیك جریب زمین بیشتر نمانده نامش مراد است .فقر و نا دارای از همان سال تو لدش بااوهمراه‌بود اوحالا پدرش را هم از دست داده اوبعد از مرگ پدرش هم درس میخوا ند و هم کارجسمی میکند. خودش بمن گفت که :هم درس میخوا نم ،هم‌خوشه می چینم و هم چوپان هستم‌گفتم چطور ؟گفت در تا بستان مادرم مشغول کشت و کار یك جریب زمین پدری ماست او خود قلبه میکند .مابا او یکجا میدرویم وبعدا در زمین های اقارب ما خوشه میچنیم .یعنی خودم صبح وقت از خواب میخزیم تاوقتی که بچه ها بمکتب میروند ،خوشه میچینم و بعدا با نصف نان خشك بمکتب‌میروم و قتیکه ازمکتب آمدم دو باره همین کار را میکنم .

در زمستان امسال چو پان قریه شدم :مادرم پشم و پنبه میر یشد ویا کار خانگی دیگران را انجام‌میدهد گفتم امسال در کدام صنف درس میخوانی ، گفت به صنف ششم .

من تازه وارد آن قریه شده بودم که باو بر خوردم .بعد از سلام از من پرسید :

ـاز کابل آمدی ؟

گفتم :بلی .

ـاز کابل چه آوردی ؟

گفتم :مجله ((کمکیا نو انیس))

گفت :در آن چه نوشته است؟

گفتم :از دانش هرچیز نو شته است !

پرسید :دانش چیست ؟

جوا بدادم :این کلمه توضیح کار دارد !

دانش تجربه ایست که در طول تاریخ از نسل های گذشته تحریر شده که امروز بحیث تجارب غیر مستقیم آنرا در کتاب ها میخوا نیم و هم نتایج تجربه هایی است که‌خود آنرا بکار بسته ایم .مثلا رمه چرا ندن .گفت یعنی چه ؟گفتم :

تو وقتیکه گو سفندان را درصحرا ویا کوه هامی بری ،چه فکر میکنی باید گوسفندان در کجا برده شود ؟ گفت :در علفزار ها. گفتم :بسیار خوب چه وقت‌رمه ات را آب میدهی مراد گفت : در مدت سه ماه دانستم که چه وقت گو سفندان به خوردن‌آب ضرورت پیدا میکنند ، ..... و آنوقت راتعیین کرده‌ام آن عبارت از چاشت و صبح است .صبح و قتیکه آنهارا از قشلاق بیرون میکنم ،درلب دریا- هریك شان آب می خورند و هم‌وقتیکه چاشت فرا میر سدآنهار ا از کوه پایان میکنم و به آب میرسانم . اما د رزمستان آنها کمتر آب می خورند از اینرو من چاشت آنهارا بدریانمی آورم .پر سیدم چطور رمه رانگهبانی میکنی ؟گفت گرگ های این محل خیلی زرنگ شده‌اند . امامن خیلی زرنگ تر از آنها هستم ،برای آنکه گرگ رمه ای راکه می چرانم آسیب نرسا ند ،سگی تربیه کرده‌ام که همیشه پیش روی رمه حرکت میکند هر طرف رامی بیند، خیلی قوی و هو شیار است .خودم در عقب رمهٔ گو سفندان هستم و همه اطراف و جوانب را خوب می‌بینم .با این‌طریق است که گرگ نمیتوا ند به رمه من حمله کند .

گفتم اگر تو قدرت نویسند گی میداشتی و همهٔ این چیز هائی راکه بمن گفتی ،مینو شتی یقینا توهم به سهم خود بدانش بشری چیزی را می افزو دی .گفتم این مفهوم‌ودرك کلی دانش است واز ین قبیل چیز هابه مجله ((کمکیا نو انیس)) زیاد نوشته شده است .

از او پرسیدم که دانش امروز کیست ؟گفت نمیدانم !به او گفتم: دانش امروز کسی است که همان تجربه گذ شتگان ماو شما را با پیشر فت های که درین باره صورت گرفته است از لابلای کتاب ها،مجلات وغیره میخواند ، همان کسیکه کتاب ها و غیره را میخواند دا نش آموز گفته میشود با اینتر تیب تو هم دانش آموز هستی .

بقیه در صفحه ۳۵

یکی بود یکی نبود

ترجمهٔ : م، خاورزاد

مرغابی کک میوه دزد

سه مر غابی باهم رفیق بودند. آنها همیشه یکجا برای کار کردن وغذا پیدا کردن می رفتند .یکی از همین مرغابی هایك عادت بسیار خراب داشت که همیشه از هرجامیوه‌دزدی می‌کرد . هرقدر رفقایش اورا نصیحت می‌کردند نمی شنید.

یکروز که این سه رفیق مشغو ل گردش بودند ،از نز دیك مزرعه‌توت زمینی عبور کردند. در همین وقت مر غابی میوه دزد مثل‌همیشه به‌طرف مزرعه رفت هرقدر رفقایش او رامنع کردند قبول نکرد و چند دانه از آن توت‌ها دزدید ودو باره نزد رفقایش بر گشت .از آن روز به بعد مرغابی شوخ هر روز به‌آن مزرعه میرفت توت‌زمینی می دزدید .

صاحب مز رعه که متوجه شده‌بودروزا نه مقداری از توتهای زمینی مز رعه گم می شود یکروز به کمین نشست ودید که‌یك مرغابی شو خ آهسته آهسته آمد وچند دانه توت زمینی رادرکلاه خود انداخته و دوان دوان دورشد صاحب مزرعه خشمناك شد و با خود گفت :

– ای مرغابی میوه دزدتوفرداخواهی آمد چنان جزائی برایت بدهم که تا زنده هستی دزدی نکنی.

بقیه در صفحه ۳۷

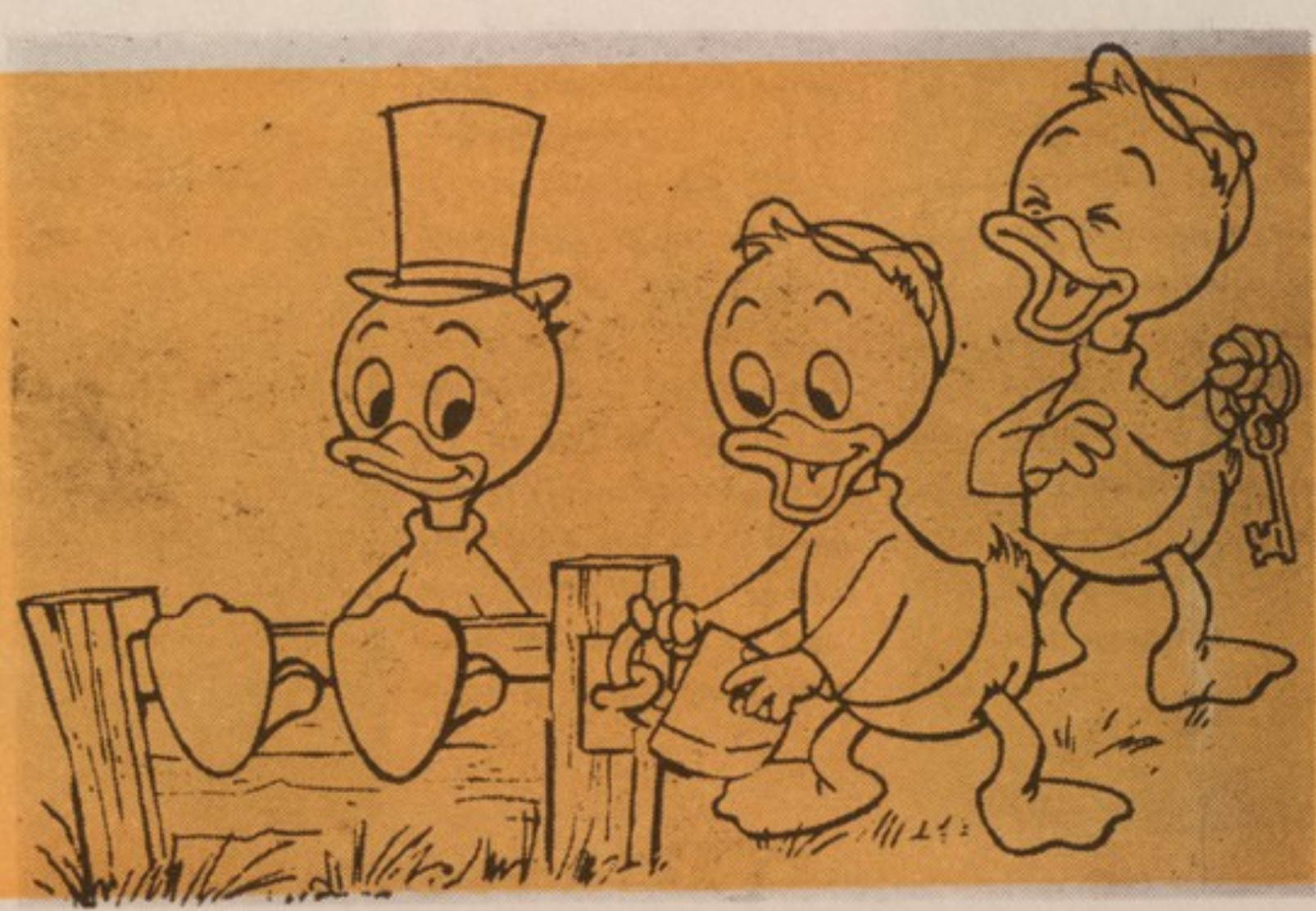

تورنمنت آزاد تیم‌های کودکان

پایان یافت

اعضای تیم های کود کان تخنیك فتبال را نمایش‌دادند

تورنمنت آزاد تیم هـــای فوتبال کو دکان که ٦٣ تـیم در آن اشتراك نموده بو دند پایان یافت .

تورنمنت آزاد تیم هـــای فوتبال کو دکان که ٦٣ تـیم درآن اشتراك نـموده بودند پایان یافت‌ویکتعدادجوایز برای ورزشکاران توزیع شد .

این تو رنمنت از طـــرف کلپ ورزشی نیرومند دا یر گردیده بود .

در پایان تو ر نـــمنت ، جوایزی که از طرف کـــلپ ورزشی نیرومند به‌سرپرستی بناغلی محمد اکبر دلزادبرای تیم های قهر مان ، گذا شته شده بود ، بعد از مـرا سم توسط نمایندگان بناروا لـی کابل وریاست المپیك بـرای‌تیم های سپورتی تـــو ز یع گردید .

جوایز عبارت بود از کپ‌درجـه اول ، درجـــه دوم ، مدال و یك جو ره لـــبا س‌سپورتی .

خبرنگارورزشی مـجـله‌که درمراسم توزیع جوایز حـا ضر بود می نویسد جایزه‌اول‌راتیم‌ورزشی لاله هابدست آ ورد وجایزه دوم را کلپ ور زشـی‌نیرو مند و جایزه سوم‌راکلپ ورزشی آرش بدست آوردند.

بقیه‌درصفحه ٢٦

در عکس نمایند گان بناروالی کابل و ریـــا ست المپیك ، در اثنای تو ر یـع‌جوایز دیده میشوند .

ترجمهٔ: میرحسام الدین برومند

یک داستان در یک شماره

قوها پرواز میکنند

روز گاری دو قوی وحشی در با طلا قی که نز دیـــک ساحل شمالی انگلند و ا قع شده بود زند گی میکرد ند و این دوقو آن طلاق را باوجو د تعفن آن دو ست دا شتند و میگفتند که پیشینیان وگذشتگان ماهمه درهمین دلدلزار وباطلاق زندگی داشته اند .

ـ قو ها هر بهار بسو ی باطلاق آمده و برایشـــان آشیانهٔ جدیدی میسا ختند و قوی ماده تخمش را آنـــجا میگذا شت و در تلا شـــ بر آمدن چو چه از تخم میشد وقوی نر موا ظب میبود تـا آسیبی به قوی ماده و یا تخم هانر سد... وهـر گاه دشمنی را مید یدفر یا دش با طلاق را پر میکرد. قوی ماده پس از چندی جا نفشا نی مو فق شد چو چه ها یش را از تخم ها بیرون آورد.

ـ در یکروز ز یبای بهار شش چوچهٔ قو بز یبایـــی وطراوت بهار شا د مانه ا ز آشیانهٔ خو یش بیرون‌شدند وقوی نر که از دا شتن‌چوچه‌ها خود راسعا دتمند تریـــن قومی یا فت ازهمه قو هـــای دیگر دعوت نمود تا روزی در آشیانهٔ وی جمع شده و د ر خوشی‌اش سهم بگیرند، قو ها که چو چه های شا نرا خیلی ها دو ست دا شتند با لا ی هریك نا می گذا شته بودند. پس از گذشت روز گـــاری چو چه هاهم بسان پدرو مادر شان بزر گ شدند و با ل و پر کشیدند و فقط یکی ا ز چوچه‌ها که اسمش بورکابـود صاحب بال و پری نشدتابه‌آن آب بازی کند و یا بهواپرواز نماید.

ـ بور[illegible]چه ما نندپنج چوچهٔ دیگ[illegible] رای‌نول‌قشنگ وپاهای زیبا بود اما دروجودش پرو بالی دیده نمیشد. پدر و مادرش با دست پا چکی نـزد قوی دیگری که دکتور بـو د رفتند. دکتور با دقت تمام به معا ینهٔ بور- کا پر داخت و خوا ست راه چارهٔ موثری‌پیدا کند. دکتور که مهر با نترین قو ها بود هر چند سعی کرد به نتیجهٔ ر سیده نتوا نست. او با دیدن جسم بر هنه‌وبدون پر بور کا زیاد مشوش شد وبا خود گفت: لباس‌یك پرنده پر هایش است و ندا شتـن پرو بال نقص بزر گی بر ای یك پرنده است. و پس ازغور و تعمق زیاد به دو قوی دیگر گفت: متأ سفانه به نتیـــجهٔ دیگری رسیده نتوا نستم ... جز اینکه بدن بور کا رابـــا جا کتی بپو شا نید راه دیگری سراغ شده نمیتواند. ا گـــر ازهون خا کی رنگ برا یش جاکت پشمی ببا فید هم گرم میباشد وهم زیبا.

ـبور کا که تا آ نو قـت شبانه خنك اذیتش میکرددیگر خوش و خو شوقت بـــود خوشو قت بخا طر جاکـــت پشمی و قشنگی که بتنش‌کرده بودند.

او با غرور تمام جا کـــت پشمی اش را برخ قو ها ی دیگر میکشید وو قتی قو های دیگر هم میدیدند که بور کا تا آن اندازه مقبول معلوم مـی شود بنای حسا دت‌را گذاشته وبرای اینکه‌بیشتر او را به غصه نشانده با شند بدو ن آ نکـــه بـور کا متو جـــه شود او را تنها گذا شته و رفتند ... پنج چو چه دیگرکه صا حب بال و پری‌بودنددرروی آبهای حو ضها و در یا چه ها آب بازی و شنا میکردنـــد با منقار های شان آبرابـــه اطراف پرا گنده میسا ختند وبال و پر شا نرا برخ‌بورکا. بور کا یی که از دا شتن با ل وپر محروم بود می کشیدند وچون بور کا قا در به آب‌بازی نبود تاثر او عمیقتر میشد و باعث آزا رش میگردید.

ـرفته رفته بور کا لاغرتر و نحیف تر شده میر فت زیرا او این مو ضوع را درك کر ده

لطفاً ورق بز نید

بود که حتی نز دیکترین قوها یعنی همان قو هایی که دریك آشیانه با او از تخم ها بیرون آمدند به او التفا تی ندا رند وبدون کو چکترین تو جه‌به‌او هر پنج شان میروند، دا نه میچینند، آببازی میکنند و...

ـ بور کا دلش بسیار می خوا ست مثل همه قوهاآببازی را یا دداشته با شد اما ا و میدانست که ا گر خودرا در آب بیندا زد جز اینکه جا کت پشمی اش تر شود مؤ فقیتی نصیبش نخوا هد شدوآنوقت او با یست سا عتها می‌نشست ومنتظر میماند تا جا کتش خشك شود. تا بستان آخرین روز هایش را سپری میکر د قو ها خوا ستند از آنجا مها جرت کنند و بخا طرهمین تصمیم خود آ شیا نهٔ شا نرا بانی ها وشا خه ها ی‌درختان پوشانیدند تا در ز مستا ن از بین نرود. و سپس آ ما دهٔ پر واز شدند واز قویی که عا قلترین همه بود تقا ضا کردند تا او لتر پر واز کرده ومسیر حر کت شانرا تعین کند.

بناء قوی عاقل او لتر و بدنبا لش سایر قوها خیل‌خیل بهوا پر واز کردند و در نقا ط دور دست آسمان از انظار ناپدید شدند.

در میان همه قو ها فقط این بور کا بود که بد بخت‌آفریده شده‌بود وبا بد بختی ز ندگی میکرد آخر او بال‌وپر نداشت.

بور کا با خود ش فکر میکرد که اگر قو های د یگر التفا تی بحال من نکر د ند فقط حق همنو عی را ادانکرده اند، اما پدر و مادرم و پنج چوچهٔ شان که دریك آشیانه باهم بزر گ شده بودیم نباید چنین رفتار خشنا نه میکردند... بیچاره بور کا در حا لیکه چشما نش بسو ی افق دور دست آ سمان ر اه کشیده بود اشك از چشمانش سرا زیرشده واز طریق نول زیبا یش بز مین چکید و این اشك چون سیلابی که رو ی شعله های آتش پا شیده‌شود به تاثر و غصه او پا یان بخشید، آنو قت بور کا آهی از سینه بیرون کشیده‌وگفت: باکی‌ندا رد باید استقا مت داشت وبا نا ملا یمات و گر م و سرد زندگی شجا عا نه مبارزه کرد، در واقع آنا ن برای من‌فهماندند که‌خودم‌برای خود زندگی بسازم و اینکاررا باید من بنمایم.

ـ نا گهانی‌فضای آنجا ر ا ابر های غلیظی پو شانید و باران بشدت ببا ریدن آ غا ز کرد... بور کا با خیال آشفته بسوی ساحل جا یی‌که کشتی ها لنگر می اندا ختند رفت تا مگر بر ا یش جای امنی دست وپا کند. از شدت خنك نا له میکشید. درعر شهٔ یکی از کشتی های کنارساحل سنگی نشسته بود وو قتی فریاد های دلخرا ش قو ر ا شنید گفت: بیچاره قو ... توچه میخوا هی اینهمه نا له وفریاد برای چیست.؟ بورکا آنوقت جریان را سر تا پا به آن حیوان بیان کرد و گفت میخوا هم فقط همین امشب مرا پناه دهید. سگ مذ کور که دلش بحال قوی نا تو ان سوخته بود برای او درکشتی جای گر می تهیه کرد. آ ن کشتی بزرگ «گرومبی» نام داشت و متعلق به کپتا ن «پیتر یسن» بودو چون کشتی رانان برای کار رفته بو دندبه «مینگو » سگ شان وظیفه داده‌بودند تادر عرشه کشتی نشسته‌واز اموال کشتی مواظبت کند. ناوقت شب بود که کپتان «پیتر سن»و راننده کشتی «فیرید »به‌کشتی بر گشتند و تصمیم شان این بود تا شب به مسا فرت خویش ادامه داده و هنگا م طلوع آفتاب خود را بشهر مطلوب برسانند . مینگو ابتدا فرا موش کرده بود که‌به‌ما لك کشتی بگو ید که قویی را در کشتی جا داده... در نیمه راه رسیده بودندکه مینگو از پناه دادن آن پرنده در کشتی به کپتان پیتر سن قصه کر د وپیتر سن که مرد رحمد لی بود گفت: کار خو بی کر دی وقتی به ها مبور گ رسیدیم آنرا در «باغ طیور هامبورگ» میبریم تا بکلی آسوده شود.

ـبور کا همرای همه‌راکبین کشتی دو ست شده بود همرای پیتر سن، همرای‌فیرید وهمرای مینگو .

تا او در کشتی بود آب ودا نه وا فری برا یش‌دادند. بالاخره کشتی به‌هامبور گ رسید و پیتر سن نظربه‌قو لی که با بور کا داده بود او رادر باغ «طیور ها مبورگ» برد جایی که او میتوا نست باصدها نوغ قوی دیگر خوش وخوشحال زند گی کند.

بقیه در صفحه ۳۵

ترجمه الیاس:

خرگوش وروباه

یك روز خر گوش نز دیك یك تپه قدم میزد صدائی را شنید که می گفت:

ـ کمك کنید کمك کنید. خر گوش اینطرف و آنطرف را نگاه کرد رو باه بیچاره رادید که سنگ بزر گی با لا یش افتاده است ونمی توانـد اززیرآن بیرون بیاید. خر گوش پیش رفت همینکه رو بـــاه خر گوش را دید گریه کنا ن گفت:

ـ آقای خر گو ش خواهش میکنم مرا نجات بده خرگوش که دلش بحال روباه سو خته بود فورا دست به کار شـــد و سنگ را از پشت روبا ه پائین انداخت روباه همینکه خود را آزاد دید خـــیـــز زدخر گو ش را گر فت و گفت:

ـ حالا تر ا میخـــــورم خر گو ش که تر سیده بـود گفت:

ـ عجب است که من بتوکمك کردم و تو عوض اینکه ازمن تشکر کنی مرا میخوری.

روباه گفت همین است که گفتم . خرگو ش جواب داد :

اول بیا از چند نفر مشوره بگیریم و بپر سیم اگر آنها نظر ترا پسند یدند مرابخورواگرنه حق نداری مرا بخوری روباه قبول کرد وباهم بر ا ه افتادند آمدند و آمدند تاسر راه شان یك مر غابی پید ا شد. روباه و خر گوش تمام جریان را برای مر غابی قصه کرده ودر آخر گفتند:

ـ حالا تو قضاوت کن که حق با کدام ما است؟

مرغابی فکری کرد و گفت من تا سنگ را نبینم نمـی توانم قضاوت کنم . هر سه باهم براه افتادند و قتـــی نزدیك سنگ رسیدندمرغابی روبه خر گو ش کرد و گفت حالا سنگ را دوباره به پشت روباه باید بگذاریم. تو آنرا از پشت روباه پائین بیاور که ببینم را ستی تو می توا نی اینکار را بکنی یانه .

مر غابی و خرگو ش سنگ رادوباره به پشت روباه گذاشتند روباه پر سید:

ـ خوب حالا چه فکر میکنی

مرغابی جواب داد:

ـ ما فکر میکنیم که توهمین جاباشی وما بخانه های خود میرویم هر دو راه خودراگرفته ورفتندورو باه همانطور زیر سنگ باقی ماند.

به قلم شما

بد نیست بدا نید که رو ز مادر تو سط که بنیان گذاری شد، و او لین ملتی که ر و ز مادر را تجلیل کرد کدام‌ملت بود؟

روز مادر را در قرن «۱۹» یك دختر امریکا یی بـــنام «انا جارویس» که از شهـــر کزافون ایالت ور جینـــای امریکا بود، بنیان گذا شت. واولین کشور که روز ما دررا تجلیل کرد، انگلستان بود .

ار سالی د . ط از مکتب‌کارته ولی

ضرب المثلها

ـ دو بی را روز عید معلوم است.

ـ علاج درد دندان کنـــدن است.

ـ سبزه را با ران بنده‌را دیانت.

ـ سزای قروت آب گر م.

ـاول ببین جای‌را بـــاز بمان پای را.

سوال مشکل

استادی به شا گـر د ش که به جای جواب دادن لکنت زبان گر فته بود گفت: آ یا سوالی که از شما کردم‌مشکل است؟ شا گرد جواب داد: نه استاد... سوال تان مشکـل نیست... ولی فقط جواب‌دادن به‌آن مشکل است.

فر ستنده:تینا صمیمی

برای معلو مات شما

ـ کو چکترین کشور جهان«سان مارینو» در ارو پا است‌که ۸۹ کیلو متر مربع‌مساحت وپانزده هزار نفو س دارد.

دراز گردن ترین حیوانات‌زرافه است که طول گر دن‌آن به ۷۸ر۵ متر میرسد.

ـ سر یع ترین جا نـــورپلنگ است که یك سا عـت۱۳۵ کیلو متر راه میـــرود و سر عت متو سط آن هفتادویك کیلو متر در سا عـــت‌است.

گرد آورنده: سید عبدالحمیدطبیبی صنف نهم مکتب‌باختراز مزار شریف

کار

صبحا نه و قت از خو اب‌بیدار شده، خود را برای کار های روزانه آماده بسا زید .باغچه تا نرا خیشاوه کنید . سبزیجات را برای چا شت‌بخانه ببرید.

اگر مرغ دارید، از آنهـــامواظبت نمائید. اگر بـــچه هستید چوب ها را به آشپزخانه ببرید، اگرگو سفنددارید گو سفند های خود راآب‌دهیداگر به لب جوی بروید،هوش کنید که در جوی نیفتید.

اگر یك دختر هستید،هـرروز صبح بسترها را جمـــع نموده ، خانه‌ها را جا رو ب‌وپاك کنید و ظروف ناشسته را هم شسته با ما در تان بـه‌پخت و پز کمك کنید،وقتیکه کار های خود را خلاص‌کردیدمیتوانید، در زیر در ختی‌دراز کشیده، مطا لعه کنید و یادرزیر در ختها باقی روز را به خو شی بگذرا نید.

بقلم دا راب طهماس

این عکس جالب را همکارمامریم آبشار فرستاده است.

سخنان بزرگان

ـ تا فر دا ئی ا ست باید امید وار بود.

ـ برای درست‌فکرکردن‌باید دل را اول از کینه وبدی‌پاك کرد.

ـ خوش خلقی دو ستی را استوار میسازد.

ـ عقل نیروئی است کـه دنیا را اداره میکند.

ـ آنکه به لذت کار کردن خو گرفت در بند نتیجهٔ کار نیست.

ـ گشاده رو ئی کینه را از میان میبرد.

آیا میدا نید !

سویس بساختن سا عـت خوب شهرت دارد.

هالیند بدا شتن گل خوب شهرت دارد.

ار جنتین بدا شتن‌گوشت خوب شهرت دارد.

(فرستنده: نریمان،ن)

مکا تبه

مایلم با دو ستا نیکه‌درباره جمع‌آوری‌پست کارت معلومات وعلا قه ، دارند مکا تبه نمایم.

آدرس: روکی عسکر متعلـــم صنف سوم مکتب گوهری

روش ما با مردم

بعضی از دو ستان از هم‌دورافتاده بعد از سپری شدن سالها همد یگررا ملاقات‌می نما یند نمی دا نند که همد یگر را چه خطاب نمایند.تو یا شما؟ شاید آنها درین موقع موقف اجتما عی‌مختلفی‌را دا شته با شند و مشکل است که به فیصله‌ای رسید.در همچو موا قع دیده شودکه کدام تفاوت قابل ملاحظه ای‌از نگاه ار تباط وشنا سا ئی بین شان رخ نداده است .بهتر است همد یگر را تو خطاب کنند ولی اگر چنا ن‌نباشد بهتر است باهم دیگر درین مورد قراری وضع‌کنند.

جوانان‌حق دارند ازبزرگان‌خواهش نمایند که آنها را تو خطاب کنند. ولی خودجوانان‌همواره باید کلمهٔ شما ر ا استعمال‌کنند پیشنهادجوا نان‌باید خیلی مود بانه باشد.

بعضی از اشخا ص خوش‌ندارند دیگران به او توبگویند کسان دیگری هم وجوددارند که پس ازیك ملا قا ت صمیمی میشوند و استعما ل‌کلمهٔ شما را منا سب نمی دانند و همد یگر راتو خطاب‌میکنند.

بعضا دیده میشود که رفقای بسیار نز دیك‌ودوست وآشنای صمیمی همد یگر ر ا شما خطاب میکنند و حتی رسمی بودن این کلمه‌را هم ا حسا س نمی نما یند چنا نچه د یده میشو د که مراجعت از شما به تواحتیاجی بیست در صور تیکه‌هر کدام از آنها حا ضر اند به‌همچو عملی‌دست‌بزنند ولی در این حالات باز هم نمی توان انتقاد نمود که چرا دو ستان‌صمیمی به یکدیگر شان شما میگویند نه تو به دختر ها (زن ها) توصیه می شود که در مور د استعمال کلمهٔ تو یك اندازه محتاط باید باشند.

بقیه صفحه ۱۹

تورنمنت آزاد تیم ها ی

جایزه چارم را کلپ و رزشی کوشش بدست آورد .

همچنین یکدانه مدال ا ز طرف ریاست المپیك طور یاد گار داده شد .

دراین محفل‌یکتعدادجوایزی‌دیگر نیز تو سط آ مریت‌کلپ ورزشی نیرومند برای‌اعضای‌تیم کلپ مو صوف ضمیمه تحسین نامه ها داده شد .

ورزشکا ران که از طر ف‌کلپ ورزشی نیرو مند برای شان جایزه داده شد عبارت‌اند از ښاغلی بسم ا لله ، مدال نقره ، ښاغلی‌عبدالقیوم، غلام فاروق ، بر یالی ، غلام‌غوث ، حفیظ الله هرکدام‌لباس های ورزشی جا یز ه گرفتند .

افقی

۱ـ یکی از خورا کباب ـ کار گرمیکند

۲ـ مایهٔ حیات ـ سیب‌میان خا لی

۳ـ خیال کرد ن

٤ـ ... ٥ـ....

٦ـ یکی ازولا یات کشور .

۷ـ یکی از خـوراك باب ـ مفرد متکلم .

۸ـ یکی از میوه جات ـ قصر را گویند.

عمودی

۱ـ یکی از اء ضای بدن ـ دست در پښتو

۲ـ یکی از اعضای بـدن ـ چیز .

۳ـ تنور نیست

٤ـ ... ٥ـ....

٦ـ دروغ نیست

۷ـ اسپ در پښتو ـ جمع متکلم

۸ـ چهارونیم . یکـی از اعضای بد ن

(طرح از عبدالوهاب حبیب)

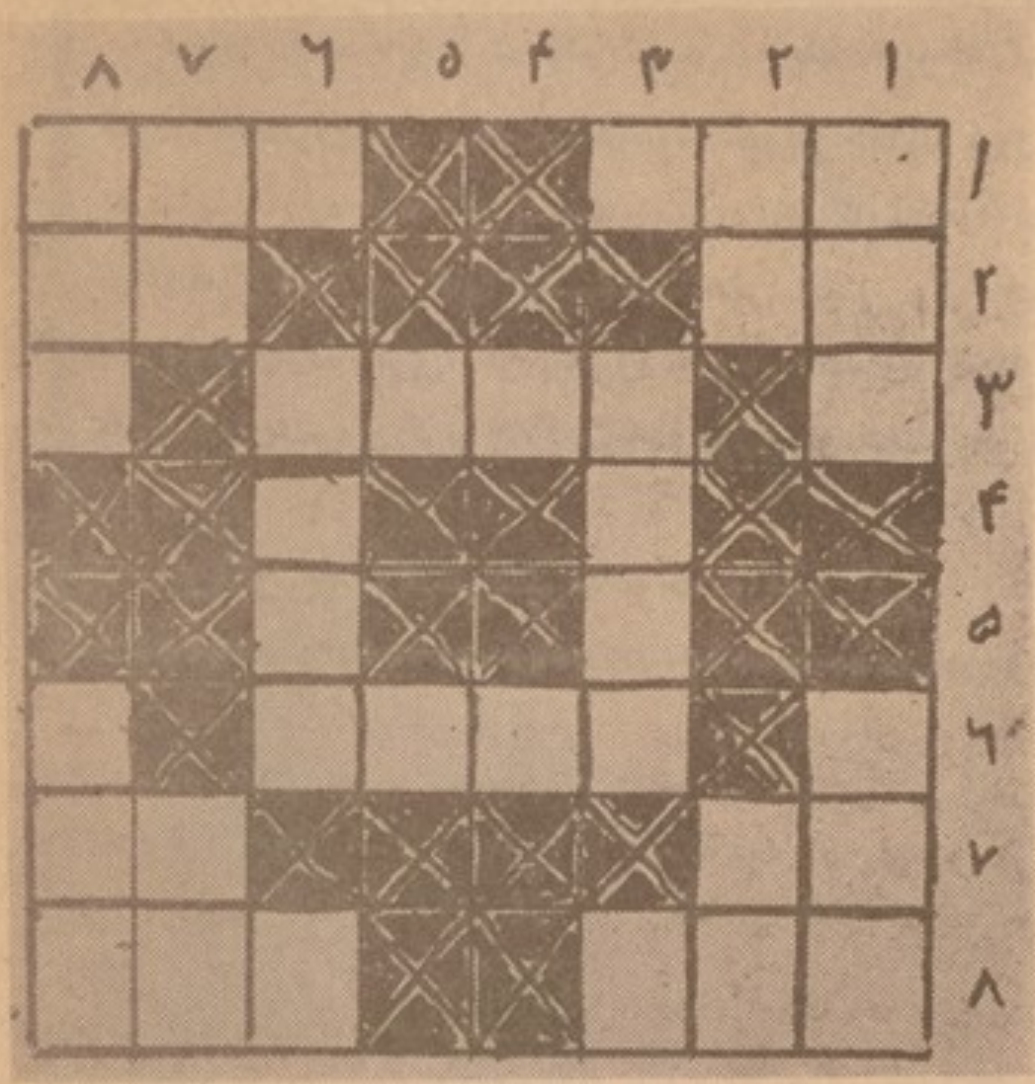

معما

یك زر ه قدك دا ره
تافته قر مزبه‌بردارد
ارسا لی داراب طهماس

حشمت‌الله «پناهی»

نصر ا لله متعلم صنف هفـتم

مکتبا یی‌یی مهرو

جواب د هندگان صفحـه گذشته

عبدا لوهاب حبیـب فارغ‌التحصیل صنف ششـم الف مکتب ببو جانی‌ازخیرخانه مینه . عبدا لغفور حبیب، راحله از مکتب گو هری ، نجیـبه‌و محمد طاهر از میرویس‌میدان شمسا لبنات از لیسه‌زرغونه. نسیمه نبی‌زی . احمد صدیق واصل . دارا ب طهماس کریمه مرزا زاده .

تورپیکی او کارغان

شپږمه برخه

خوږو دو ستانو ! دد غـی کیسی په پنځمه برخه کی وویل شوه، چه دتورپیکی صحت ښه شو، موریی حمام ته ولاړه، هغی په مطمئن زړه خپله کو ټـــه پرښوده او کارغه ته را غله. غذا او اوبه یی ورکړی. کار غـــه خوا هش ځینی وکی چه ماته دالو تلوچم رازده کړی، تورپیکی ورته وویل، چه زه به دیا شـار ځخه خوا هش و کړم چه دښت ته دی بوزی او هلته دالو تلوچم درزده کړی .

دادی اوس به دکیسی شپږمه برخه وړاندی شی .

کار غه پوښتنه ځنی وکړه چه یاشار څوك دی . تورپیکی ورته وویل، چه یا شار ز مونږ دکین خوا د گاونډی زوی دی کارغه ور ته څرگنده کړه، که چیری نوموړی هلك صادقـــه، رښتیا ویو نکی او اخلاقی وی، زه دښت ته ورسره ځم. تورپیکی کا ر غه ته دیا شار په باب ډیری داطمینان خبری وکړی، هغه یی وستایه اوپه پای کی یی زیاته کړه ،چه زه باید ځنگه هغه خبر کړم .

کار غه ور ته وویل، چـه همدا اوس دبام سرته پور ته شه او خبریی کړه ، تور پیکی ورته وویل چه یاشار فعلا پـه کور کی نشته ځکه چه هغـــه هره و رځ دسپهار له خـــوا ښوونځی ته ځی کار غه ځواب ورکی، چه ته اوس څه وایی فعلا خو ټول ښوونځی رخصت دی، ځکه چه او ړی دی اود اوړی د رخصتی څخه تقریباً څوورځی تیری شوی دی . پدی وخت کی تور پیکی د خو شیبو دپاره په فکر کی ډوبه شوه، بیائی سر را پورته کی او کار غه ته یـی وویل ته رښتیاوایی . یقیناچه اوس داوړی رخصتـــی ده او ښوونځی رخصت دی او ټو ل هلکان اونجونی په خپلو کورو کی په لوبو مشغو له دی دا سی څر گنده شوه ، چه ما ته میری درواغ وویل اوزه یی تیرایستم. زه به دیاشار دخبر تیا دپاره بام ته وخیژم اوته همد لته انتظار وبا سه . پدی وخت کی نا ببره دکور ددروازی ږغ تور پیکـی واو رید، سمد ستی یی کارغه په خپل ځای کی پټ کړ اوپه ډیره چالا کی کوټی ته ولاړه اوپه خپل بستر کی یی ا سترا حت وکی اواوږده و غځیده ناڅاپه دسپی آواز پورته شو . تورپیکی چه متو جه شوه، نا ببره یی خپل پلار وو چه کور ته را غی اویو تورسپی یی دځان سره راوستی دی او ضمنایی ترهد تورپیکی دلیدو دپا ره را غلی وه. پلاریی سپی دتوت په تنه پوری ټینک وتړاوه اووی ویل: او س نـو هیڅ کاغی او کار غه نشی کولی چه د لته راشی او زمونږ شیان غلا کړی پدی وخت کی دتورپیکی تره ور ته وویل، هر کله چه اوړی تیرشو او زمی را شی، زه بیا بیر ته سپی بیایـــم. دتورپیکی پلار خواب ور کی، فرق نه کوی . کله چه او ړی تیر شی بیا مونږ سپی ته هـــم ضرورت نلرو . و روریـــی پو ښتنه ځینی وکړه، چه تور پیکی چیری ده داسی معلومیږی چه دخپلی میری سره تللی ده. دتور پیکی پلار وویل، نـه همد لته ده . په کوټه کی یـــی استرا حت کړی دی ، ځکه چه لږ شانته نا رو غه ده. تره یی کو ټی ته را غی دتورپیکی دسر دپاسه کښیناست په مخ یی مچ کړه. تورپیکی ته هم خپل تره ډیر گران وو. ځکه چـــه هغه هم د کلی څخه را تلی او همیش به یی دډی دمور په باب هغی ته څه ویلی . لا کن اوس یی دتورپیکی دمور په هکله څه ونه ویل، ځکه چه د تور پیکی دپلار

بد را تلل چه دده مخې تـــه،دتورپیکې داصلی مور په باره کی څوك څه ووایی .دتورپیکی‌تره خپل و رورته وویل، چه‌ته بیر ته‌خپل کار ته‌نه ځی. هغه‌ځواب و ر کی چه‌نه اجازه می اخیستی ده‌اوپه‌کورکی پاتیږم.وروسته دوو رونو په منځ کی‌د کاغی او سپی‌په‌با ره کی خبری‌شروغ شوی.د تورپیکی پـلار دکاغی دلاسه ډیر شکایت کاوه‌اوویلې‌ې ، چه کا غیان هرڅه غلا کوی لاکن ډیری‌ډاریږی.کله چه‌یو څوك ځمکی‌ته کوز شی او غواړی چه یوه ډ بره‌واخلی اوهغوی‌وولی .سمدستی تښتی . دغرمې څخه یو ساعت‌تیر شوی‌وو. د تورپیکی میره دحمام څخه را غله سپی‌لومړی‌دهغی خوا ته غوغو و کی‌لاکن کله‌چه‌د کړکی څخه‌دتور پیکی‌تره ږغ پرو کی، سپی خاموشه شو . د تورپیکی میری دخپل‌لیوره څخه مخ پټاوه .لیوره‌یې هم هیڅ د هغی خوا ته نه‌کتل.په‌کو ټه کښی چپه چپـــاوه. نابېره تور پیکی خپل تره ته‌مخ‌واړاوه او ورته‌ویې‌ویـــل، کا کا جانه، نشی کو لې چه‌سپی بیرته‌دځان سره بوزی؟ پلار یی تعجب و کې. تره یی‌هغی‌ته‌نژ دی شو او پو ښتنه یی ځینې و کړه، چه و لې یی‌بیر ته دځان سره بوزم. پدی وخت کی تورپیکی خپلی‌سترگی‌پلار ته متو جه کړی‌و ی اوویی ویل،زه د سپی څخه ډ یـره‌ویریږم. تره‌یې ځواب ورکې. دسپی څخه‌مه ډا ریږه. هغه‌په‌تا غرض نلری . پلاریی ددوی دواړو په‌خبرو کی مدا خله‌وکړه‌او وی‌ویل ، د تورپیکی خبروته اهمیت مه‌ورکوه . دا په‌خپله‌ترسپی‌بدتره ده. بیله سببه یی خپل‌زړه کا غیانوته ور کړی دی‌زه‌نه پوهیږم تورپیکی ددغـــه چټلو حیواناتو څخه څه فائده‌لید لې ده . تورپیکی چه‌دپلار خبری‌واو ریدلی. نوریی نوڅه‌ونه‌ویل بړستن یی‌پرسرراکش کړه اوویده شوه کله‌چه ویښه‌شوه ، متوجه شوه چه تره یی تللی دی.سپی‌دسرای‌په‌غولوکی‌غوغو کوی اوپه خپل ږغ سره کا غیانی او کار غان بیروی.

دتورپیکی په کور کې‌دسپی‌دپیدا کیدو دور ځی را هیسی هیڅ کا غی‌نه را ځی . حتی‌په‌خپله تورپیکی‌هم په ډیر و هم او ترس سره د کوټی څخه راکښته کید له . حتی یوپلاریی دغو ښی یوه ټو ټه پلاس‌کی‌وه‌چه‌کار غه ته‌یی یوسی‌چه‌نابېره یی سپی دلاس څخه واخیستله‌اوویخوړله. تور پیکی چیغـــه وکړه اوپه ځغا سته کو ټی ته‌ولاړه .

تورپیکی‌دبستر څخه را پور ته‌شوه . د تندی زخم یـــی ډیر ژر جوړ شو .لا کـــن‌دتورپیکی دسر زخم ډ یروخت ونیوه چه جوړ شی دمیـــری‌وضعیت‌یی‌بیرته د تور پیکی‌په مقابل‌کی تغیر وکی . نسبت‌پخواته‌یی دتورپیکی سره ډیر بد وضعیت کاوه. تراوسه‌پوری‌یی دمیری په پښه‌کی‌دتورپیکی دغاښونو نښانه‌معلو میده. پدی‌ورځو کی د کار غه حا لت ډیر خراب معلو میده. ځکه‌چه‌همیشه وږی او تږی وو . تورپیکی‌چه هرڅومره‌کو ښښ کا وه چـــه کار غه‌ته پر خپل وخت غذااو اوبه‌و رسوی لا کن‌دسپی‌دلاسه یی‌نه‌شو کو لې چه‌دغه‌کار عملی کړی . ځکه چه سپی‌د کا لـــه

ټول ځایونه په پوره غور او دقت سره څار له .دهر ناآشنا ږغ‌په مقابل کی‌یی حسا سیت ښکا ره کاوه تش د تور پیکی او کارغه‌یواز نی هیله‌دیا شار خوا ته‌وه .. که چیری یا شار دهغوی سره مرسته وکړی‌ټول کا رونه سمیږی .

(نور بیا)

ازبالابه پائین :

ناهید عادلی و ها رون سکندر

ترجمهٔ ع.م.شجاع

خاطرات کودکی من

زمانیکه من شش ساله بودم یك بار باصحنهٔ عجیب وغریبی برخورد م صحنه‌ایکه بروی یك کتاب مشاهده کردم‌نام کتاب ((تاریخ‌ویژر)) بود در صفحهٔاول کتاب‌تصو یری‌و جود داشت که‌مار بزرگی درحال بلع‌کردن روبانی‌است.

درکتاب نوشته‌شده بود: (مار ها برا ی‌خویش غذاجمع آور ی‌نموده و بعدامدت‌شش ماه‌در سورا خی‌خزیده وآن خورا کی‌شش ماهه رابه تدریج میخورند)

من بسیار اندیشیدم‌که چطورشش ماه‌در سورا خی‌خزیده‌و درآنجازندگی می نماید.

بعد ازدیدن این همه‌صحنه‌هاموفق گردیدم با قلم‌پنسل تصویر ی‌بروی کاغذ رسم نمایم‌رسم من‌بدین شکل بود:

من‌این رسم‌خودرا به‌معلم خویش وبزرگان دیگر نشان داده واز آنها سوال‌نمودم.آیا (این‌رسم برای شما ترس ووحشت ایجاد مینماید؟ وآنها با خنده‌جوا ب‌گفتند که نه دیدن‌این رسم برای هیچکسی ترس ووحشتی ببار نمی‌آورد وهمچنین افزودند:

((چرا دیدن‌کلاه شاپو برا یت ترس ایجاد مینماید ؟))

رسم من‌کلاه‌شا پورا نشان نمی دادبلکه مار ی‌را نشان میدادکه‌فیل‌را باآن بزرگی که‌دار دسلامت‌بلع‌نموده کلان سالان‌بزود ی‌معنی رسم‌مر ا درك‌کردندو دومین‌رسم من بد ین شکل‌بود:

والدین من‌همیشه ازین نوع‌کار های من ناراحت بوند،و همیشه بمن گوشزد میکردند:

((دروس جغرافیه، تاریخ وحساب بدرد تومیخورد، عقب‌رسم هاوتصویر های بیجا نگرد)

تصا ویری‌که من‌برو ی‌کاغذ رسم مینمودم برا ی‌کلان‌سالان وبزرگا ن اصلابی مفهوم‌بود ولی برا ی‌خودم دلچسپ‌بود .

برا ی‌این‌منظور من‌خواستم بعداز آن‌از رسامی دست کشیده وپیلو ت طیاره شوم ودرزند گی‌رشته پیلوتی راانتخاب نمایم.

وباهمه‌کشور ها ی‌دنیا آشناشوم من‌باافکار خویش خودرا خیلی بزرگ احساس نموده‌و چنین‌تصو ر میکردم‌که بابزرگان میتوانم در هر رشته همسر ی‌ورقابت نمایم.

والدین ومعلمین من‌همیشه از من سوال میکردند که معنی این‌تصویری که بر روی کاغذ آورده‌ای چیست این‌تصویر کاملابی‌معنی است، من‌تا آن‌زمان‌هم‌از قصه‌های مار برا یشان ویك‌سلسله قصه های دیگر ی‌چیزی نگفته‌ام.

بدین ترتیب من‌در وضع عجیب وغریبی قرار گرفته‌بودم، نمیدانستم باکی بنشینم‌و باکی‌صحبت نما یم باکدام‌کسی راز دل‌نمایم،دلم خواست از اجتماع وفامیل‌بریده وبر دشت وصحرابروم وباسنگ وریگ‌بیابا نها عقده‌دل بگشایم.

درانثنا ی‌رفتار درمو ترمن بعضی اشیا ی‌آن‌شکست، درحالی‌که نه مستر ی‌همرا ی‌من است‌ونه رهگذری درآن نزدیکی ها دیده میشد ،گفتم به تنهایی خود همه کارها را بایدرابراه بسازم وبراستی برای چند سا عت کار مشکل وطاقت فرسایی انجام‌دادم برای من‌ترمیم شدن‌ویانشدن‌آن‌حیثیت مرگ وزند گی‌را داشت،مد ت‌سه‌روز به همین‌حالت‌قرار داشتم،آب برا ی آشا میدن‌درآن نزدیکی هاوجود نه داشت، آبی که باخود داشتم هم تمام‌شد.

درشب‌اول من مجبورگردیدم تا رو ی‌ریگها ی‌بیابا ن‌استرا حت‌نمایم همان شب‌رابا آرامی‌وبدو ن‌تشویشی سپری نمودم، نزدیکیهای صبح‌درحال که چشمان خویش را می مالیدم‌از خواب‌بیدار شدم‌همینکه چشم من‌باز شد طفلی رادیدم‌که‌به بالای سر من ایستاده شده ومشغو لجوید نچیزی در دهانش‌است،وی باصدا ی‌بلند ی برایم‌گفت:

دکمکیانو انیس

اگر خوش داریدو آماده هستید برا ی‌من‌گو سفند ی‌رسم نمائید !

-من‌برا ی‌تو گوسفند ی‌رسم‌نمایم فورا روی‌پاهای خویش بپاخاسته‌و وتو....

یکه راست پیشرو یش ایستادم، بار دیگر بیش از حدچشما نم‌را مالید م آیامن خواب‌می بینم؟ومن‌اینبارمردکوچك ومهربانی‌را می ابینم‌که درعین حا ل مردفوق العاده ای‌است و عجیب و غریب همین خودش‌است که درآینده پورتره آنرا بروی کاغذرسم خواهم نمود. مگرازاین متاسف هستم که رسم های من‌غیراز آن‌چیز ی‌است‌که واقعیت داردواز مودل‌که من‌از آن رسم‌می نمایم خیلی‌فر .ق‌دارد. این اشتباه وغلطی من‌نیست، من‌در این سن‌که بیش ازشش سال ندارم نمی توانم درست وواقعی رسم نمایم‌کسی که غلطی می‌گیرد،چرا خودش صحیح ودرست رسم‌نمی نماید؟

من‌در این‌شش سال‌زندگی خویش چیز های‌بسیار زیاد ی‌دیدم،آن پیر مرد مهربان که‌نه تشنه میشودو نه گرسنه ،نه‌از خنك‌می‌ترسد ونه‌از گرمی هیچوقت خسته هم‌نمی شود هیچوقت ازخاطرم نمیرود، آن‌ماریکه‌گوسفند ی را زنده‌و سلامت خورد وآن‌گو سفند وچوچه‌بره خوب‌بیادم است.

فوراتکانی بخود داده واز جیب خودقلمی باورقه کاغذ بیرون آوردم هرچه کوشش کردم‌نتوا نستم‌برایش رسم نمایم.. برایش گفتم:

-من رسامی ونقا شی تصو یر را نمیدانم... !

وی‌جواب داد:

قطعا امکان ندارد، برایم‌گوسفندی رسم نما !

من‌هیچگاه گوسفند ی‌رسم‌نه نموده بودم‌و نمی دانستم‌چطور رسم می شود، مگر من مجبور بودم برا یش حتما گوسفند ی‌رسم‌نمایم، ازد یر زمان‌بدینطر ف‌من‌هم‌در آرزو ی‌چنین رسمی بودم،سرگرم‌تهیه رسم‌گوسفند بودم که از پشت سرم صدائی شنیده شد:

نه،نه من‌نمی خواهم‌به عو ض گو سفند فیلی ر سم نمایی،در خانه‌من اطفال‌بسیار ندوآنها گوسفند را نظربه فیل‌دوست دارند، من به رسم گوسفند ضرور ت‌دارم، حتماآنرا رسم نما!

ومن برایش شروع‌به رسم‌کرد ن نمودم.

باکشیدن هر خطی‌با دقت‌به‌تصویر نگاه میکردم‌وبعدبا خودگفتم:

-نه‌این دیگر خیلی غلط رسم شده.

باید گوسفند دیگری رسم نمایم‌و شروع کردم.

دوست من‌زیرکانه زیرلب خنده ای‌کرده افزود: توخوب‌نگاه کن، این گوسفند نیست که‌تو رسم‌نموده ئی بلکه بزرسم کرده ئی، خوب‌متو جه تصو یرباش‌که گوسفند توشا خ‌دارد

باردیگر رسم خویش‌را مجبوربودم تغییربدهم.

تصویر دیگر ی‌رسم نمودم، مگر اینبار متوجه شدم‌که تصو یری که رسم‌نموده ام‌خیلی کهنسال وپیرآمده من میخوا ستم‌گوسفند جوانی رسم نمایم امابرخلاف انتظار من‌گو سفند رسم شده‌خیلی پیر ونزدیک‌بمر گ می نمود.

باقیدارد

روبا حکمت طفلك صحتمند

تهیه کننده: نادیه

چگونه لباس بپوشیم

خواهران وبرا دران عزیز:

خدا کند امتحا نات رابا موفقیت گذشتانده باشید تا رخصتی های زمستان را با خوشی و خاطر آسوده‌سپری نمایید .

امکان دا ردخواهران مابرای رخصتی و ایام بیکاری خود مصرو فیتی را مثل دوخت وبافت تعین نموده باشندو-

باید خواهران ما متوجه‌باشند این رخصتی که تقریبا سه‌ویا چهار ماه را دربر میگیرد علاوه از مطالعه کتب مفید بهترین موقع برای یادگرفتن دوخت وبرش ، هم چنان‌بافت های مختلف است .

در صورتیکه آشنا یی به دوخت‌وبافت دا شته با شید موقع خوب‌است تا لباس‌هایی برای خود ودیگر اعضای‌فامیل تان تهیه نما یید .

دکمکیانو انیس

درین جا باز هم نمونه‌هایی داریم از لباس هایی بافتگی طفلانه که این طرح‌مقبول را درپشتی چهارم مجله مشاهده کرده میتوانید .

نمو نه های مذکورعبارت‌از دونوع لبا سیست که یکی دارای دامن پلیتی است‌وبافت آن‌ساده (یك راه چپه ویك راه را سته) وده وجاکتی که بالای دامن مذکور پوشیده شده به رنگ زرد بوده‌وبافت آن‌وراسته دو چپه است‌و مقبو لی لباس راواسکتی که‌از هون سرخ بافته شده‌وبالای جاکت مذکور پوشیده شده زیادتر ساخته است .نمونه دیگر آن پطلون طفلانه است که‌بافت آن ساده بوده‌و برای بافت آن ازهون سیاه استفاده شده است وجاکتی که‌با این پطلون پوشیده سفید بوده واز هون سرخ برای کف های آستین ویخن استفاده شده است. این‌دو نمونه بهترین لباس برای اطفال است .

نظریات‌وپیشنهادات‌خودرا درمورد‌مجله‌محبوب‌تان بنویسید

خوانند گان عزیز !

این قسمت مجله را که توسط جد ول ازباقی حصه‌صفحه جدا شده است . از مجله بریده، بعد از اینکه به‌صورت کامل پشت و رو ی.صفحه را خانه پری نمودید، به آدرس مجله ، انصا ر ی‌وات ، مطبعه دولتی ، ا دا ره‌کمکیانو انیس بفر ستید .

هدف ما اینست‌تا بااستفاده‌ازنظریات شما مجله را طوری‌که شما آرزو دارید تقد یم کنیم .

اسم : **چندساله هستید ؟**

صنف : **درکجازندگی میکنید ؟**

مکتب :

بقیه صفحه ۱۱

قهرمان کوچک

گذاشت که شور نخورد. تفنگ‌راپر پرکرد ومنتظر شد .

هرلحظه انتظار یك عمر تیرمی‌شد. خون انتقام گرفتن دررگ ها یش می‌جوشید گاه به‌اندام قوی پدرش که اورا درآغوش پر مهر خود نو ازش میداد متوجه می شد و گاه لبخند همیشگی مادرش وجسد پر خون اودر کنار دروازه بیاد می آورد همه این خاطرات اورامشغول کرده بود که آفتاب برآمد وصدای خارجی که نمیدانست چه میگوید به گوشش‌رسید آهسته بااحتیاط خودرا یکطرف گردکه دیده نشو د منتظر نشست یك ساعت بعد کلان خارجی ها باچند نفر دیگر آمدند بسیار چیز ها به شا نه وسینه خود اویزان کرده بود. به‌نزدیك برج روبروی خارجی ها استاد ه شد خارجی ها شور نمی‌خوردند.

زلمی معطل نشد خودرا به پشت تفنگ رساند ونشانه گرفت د ستش بسوی‌ماشه‌تفنگ‌پیش‌رفت‌اودرمقابل خود دریایی خون رامی دید دست‌کوچکش آهسته آ هسته میلرزید ودر این لحظه‌بجز مرگ وانتقام به‌چیز د یگر فکر نمی کرد . سینه کلان خارجی‌هارا نشانه گرفته بود باتمام قو ت ماشه راکش کرد صدای تفنگ چند لحظه کوتاه گوش های زلمی را کر کرده‌بود و لی چشمانش می دید که کلان خارجی ها دست خودرابه‌سینه برد وافتاد . دیگر صبر نکردازبرج اول پائین شد خودرا به برج سوم رسانید از راه غار به‌جنگل ودوان دوان‌خودرا به رفقای پد ر ش رسانید .

آنها همه پریشان بودند با به دیدن زلمی ناصر دوید وپرسید که کجا بود ی ماهمه پریشان شد یم تفنگ راچه کردی ؟ زلمی که نفس نفس می زد تمام قصه راگفت آنها از خوشحالی به جست و خیز پرداختند وزلمی این قهر مان‌کوچك رابر وی دست بلند می کردندوآفرین می گفتند آنها باکشته شدن کلا ن خارجی ها موفقیت بزرگ بد ست آورده بودند.

چند روز بعد مجاهدین‌ووطن‌پرستان افغان‌هم به‌نزدیکی آنجا رسیدند آنها بامجاهد ین یکجا شد بسیار خار جی هارا کشتند وباقی شان را دستگیر نمودند.

بعداز شکست انگلیس ها مر دم افغانستان دوباره به‌زندگی عاد ی‌خود شروع کردند در ده زلمی قهرمان هم زندگی کم‌کم شکل اول خودرا میگرفت ومردم به‌چشم یك قهرمان به ا و می‌دیدند .

زلمی تنها بامرغ هایش ز ند گی می‌کرد ولی پدر ومادرش قهرمانا نه جان خودرا درراه وطن فداکرده‌بودند دربالای گورشان درشاخ بلند در خت توت یك پارچه سرخ شورمی‌خورد.

(پایان)

---

۱ ـ کدام صفحات مجله‌رابیشتر می خوانید ؟

۲ ـ آیادر مجله جملات ویا کلماتی هست که فهمید ن‌آن برای شما مشکل باشد؟

۳ ـ درکدام صفحات مجله‌کلمات وجملات مشکل و جو ددارد ؟

٤ ـ خواندن مطا لبی که‌خطاطی می شود برای تان‌مشکل است ؟

٥ ـ نظر تان راجع به‌عکسهای مجله چیست ؟

٦ ـ بصورت عموم‌نظریات‌وپیشنها دا ت خو د تان رادرمورد مجله بنویسید ؟

دوستان ... بقیه‌صفحه ۱۷

از زندگی اش سوال کردم ، جوا بداد ،زندگی چیست ؟گفتم همین روز گاری که هرروزمیگذرد !گفت خودت می بینی !گفتم درست است که می بینم ،چیزی راکه من میبینم زند گی نیست ،پرسید زندگی‌چیست؟ گفتم زندگی استفا ده کامل از میراث پدران ما و تلاش برای کار وتولید چیز های ضروری برای ادامه زندگی است خوا ستم در مورد مکتب و درو س اش چیزی بپرسم ۰همینکه از درس و ادامه تحصیلات نام بردم گفت درس خواندن را دوست دارم، اما چه‌کنم مشکلات‌زندگی مرانمیگذارد که خوب درس بخوانم ۰

با آنهم امسال در صنف به درجه ششم کا میاب شدم ۰از او پرسیدم به کدام مضا مین علاقه بیشتر داری؟ جوابداد ،اجتما عیات ۰تا ریخ را تا جائیکه معلم درس داده خو ب میفهمم ،گفتم تاریخ چه‌چیزرا بتویاد میدهد ، بی‌درنگ گفت‌وطن پرستی‌را.

افتاب درحال غروب بود ،هواسرد میشد ، اورا درلباس کهنه وچپلی های رابری دیدم احساس کردم که از خنك میلرزد ۰باآنکه بسیار علاقه داشتم باو دیر تر صحبت کنم ،اما سردی و لرزش او جریان گفت و شنود مارا قطع کرد ۰و وقتیکه ازمن جدا میشد گفت :میکو شم درس بخوانم و برای وطنم کارکنم ۰کتابچه اش را از جیب بیرون کرد و شعری راکه یکی از اقار بش در ان کتابچه نوشته بود بمن نشان داد .گفت این شعر را همیشه میخوانم .درمکتب ،در خانه ،در کوه و در همه جا!

موجیم که آسو دگی ماعدم‌ماست
مازنده برانیم که آرام نگیریم ۰

بقیه صفحه ۷

اشاره ترا فیکی

عراده جا ت ا ست ا شاره‌ترا فیکی همین چرا غ هاست. سجیه گفت: چرا غ کدامست؟پدرش جوابداد : همین ا دم سرخ و سبز که دیدی عکس‌آدمی‌است که‌در داخل شیشه سرخ و سبز گذا شته شده‌است . ودر پیش‌ان‌یك کرو پ بر ق گذا شته شده همچنان‌شیشه‌های زرد سبزو سرخ‌در پهلوی د یگر پایه نصب شده‌که‌در مقابل آن کروپ برق را نهاده‌اند ودر آن عکس آد می‌است که از سرك پیاده می گذ رندو چرا غها ی زردسرخ‌وسبز که در آن‌عکس آ دم نیست . موازی‌سرك بوده برای‌مو تر ها ست و ترتیب‌آن طوری‌است که‌وقتی چراغ سرخ‌شود موترها می‌ایستندودرهمین وقت چراغ‌سبز برای پیاده‌روهاروشن میشو د بعد از یکدقیقه چراغ زرد روشن می شودوچراغ پیاده‌ها سرخ می شود. که مو تر ها چا لان شده پیاده‌ها می ایستند بعدازان چر اغ سبز برای موترها روشن‌میشودوبه حرکت می افتند تابه این تر تیب مو ترها باهم تصادم‌نکنند واشخاص دیگر هم به مو تر هابر نخو ر نداز طرف دیگر و قتی اشا ره ترا فیکی ازیك‌طرف‌به‌موترهااجازه‌حر کت مید هدبه سر کیکه آنرا قطع می کنندمو ترها تو قف می کنند و اشاره ما نع آنها میشو دسجیه ازین معلومات خوشحال شده زود زودبا پدرش‌به‌حرکت‌افتادند.

قو ها پرواز ... بقیه‌صفحه۲۲

پیتر سن ، فیرید ومینگووقتی‌قو را به باغ طیور رسا نیدند از نزدش خدا حا فظی کردندووعده دادند که در مسا فرت های بعدی شان درهامبو رگ‌بدیدن او می آیند.

– بور کا تا زنده بود د رمیان همان باغ با صد ها و هزاران پرندهٔ دیگر زند گی‌داشت و کسی نبود که‌به او بگوید که تویك قو ی بدون‌پروبال هستی زیرا نا یا ب ترین پرنده ها آنجا جمع‌شده‌بود و بدون شك هر یك ا ز نگاه نوع و طرز سا ختمان‌با دیگری متفاوت‌بود.فردینانز نفر مؤظف آن باغ پر ستاری‌ومرا قبت بورکارا عهده‌داربود. وهر وقتی کپتان پیتر سن وهمرا ها نش به ها مبو رگ می آمدند خبر بور کا راگرفته‌وجا کت های بها ر ی وزمستان ی برایش تحفه می‌بردند.

– اگر باری سری به باغ‌طیور هامبورگ ز دید شاید قوی را که جا کت اعلابتن دا رد ببینید و این قو جزبور کا نیست... بور کاهمان قویی که رنج های بی پا یانی را متحمل‌گردیده بهمه حال پس از هر تا ریکی روشنی آمدنیست وهر شبی‌صبحی در قبال دارد اینکه گفته اند «هیچ چوچه مرغی ز یر تکری نمانده» مصداق خو بی برای تائید فلسفه این دا ستان شده میتواند.

بیائید بخندیم

تهیه و ترتیب از بتـــول بشیر

از ماجراهای کندل خان

مردی از کو چه ای مـــی‌گذشت و مرتب میگفت :

ـ پـانزده ... پـانزده ... پانزده ... کندل خان او ر ا دید واز او پرسید !

ـ چرا میگویی پـا نزده... پانزده ... آنشخص گفت :

ـ شا نزده ... شانزده... شانزده ... گندل خا ن گفت:

ـ مگر خدا نکرده د یوانه‌شده ای ؟ آ نمرد گفت :

ـ نه دیوانه نشده ام ... میخواهم فضول هارابشمارم!

۹ سال پیش !

رجب خان رو به همسرش کرد و گفت :

ـ امروز نهمین سا لـگرد ازدواج‌مان است وتو عز یزم حالا درست مثل ۹ سال‌پیش بنظرم می آ ئی !

زن در حالیکه نا را حـت بود گفت :

ـ باید هم همینطور باشد برای اینکه من لباس‌همانوقت را پوشیده‌ام !

چه حال داری !

مدیر دار المجانین مشغول دیدن دیوانه ها بود ، رو به یکی از آنها کرد وگفت :

ـ چه‌حال داری؟

دیوانه فوراً جوابداد :

ـ مثل موتر !

مدیر دار المجانین باتعجب پرسید :

ـ مثل مو تر یعنی چه ؟

دیوانه باعصبانیت جوا ب داد :

ـ اینرا دیگر از دریور آن بپرس !

نامه

مردی نامه‌ای رابه‌دوستش نشان داد و گفت :

ـ این نامه را نامزدم برای‌من فرستاده می خواهی‌برایت بخوانم ؟ مردنگاه سر سری به‌نامه انداخت و گفت :

ـ برو رفیق ، مرا مسخره‌میکنی این نامه که به خـط خودت است ؟ اولی گفت !

ـ بلی پس می خواهی بـه‌خط کی باشد ؟ دو می بـا ناراحتی گفت :

ـبه خط‌نامزدت ، خودت‌نگفتی‌او فرستاده است ! اولی بـا عصبانیت گفت :

نامزدم برایم میگوید ومن‌نوشته میکنم !

درخت ده متری

اسد : دیروز برادرم ازیك درخت ده متری به‌زمین افتاد.
احمد: طفلك... حتماً دست وپایش شکسته ؟
اسد : نه هیچکار نشد ،چون او فقط یك متر به‌درخت بالا رفته بود !

پسر باادب

مادر احمد و قتی وارداتاق مهمانخانه شد رو به پسرش کردو گفت :
ـ آ فرین پسرم که پوست جلغوزه را روی ز مین نریختی بگو کجا انداختی ؟
احمد در حالیکه مهما نی‌راکه در کنارش نشسته بود نشان میداد آ هسته گفت :
ـ در بین جیب این مهمان!

نتیجه تنبلی

در ر و ز امتحا ن معلم به شاگردان گفت :
« تنبلی چیست و نتیجهٔ آنرا بنویسید . »
وقتی همه شا گردان ورق‌های خود را دادند . معلم متوجه شد که ورق ا حمد سفید است . او را صداکرد وگفت :
ـ احمد چرا کاغذت سفیداست ؟!
احمد با عصبانیت جواب داد :
ـ معلم صاحب خوا ستم نتیجه تنبلی راعملانشان بد هم بدهم !

هر روز ده افغانی

کاریکا تور از پلوشه و سا

پدر روپسرش کرد وگفت:
ـ پسر جان تو حالا کلان شده ای نباید هر روز پنج افغانی بگیری و خرج کنی .
پسر گفت :
ـ پدر جان بسیار تشکر پس هر روز ده افغانی بمن بد هید !

مرغابی کك... بقیه صفحه ۱۸

فردای آن روز صبح وقت صاحب مزرعه دو چوب را در راهیکه مرغابی برای دزدی کردن توت زمینی میوه‌آمد بزمین زد و دو تخته چوب دیگر را دربین آن‌به یك فاصله معین میخ‌کرد وقفل بزرگ به‌آن گذاشت.

خلاصه طر فهای چاشت مر غابی میوه دزد مثل روز های گذشته خب خب آمد همینکه خواست از لای‌چوب بگذرد چوب ترق صدا کرد و پائین افتاد وقفل شد پاهای مرغابی درلای ان گیرکرد .مرغابی هرچه جیغ زد هیچکس بدادش نرسید . از طرف دیگر وقتی رفقای او دیدند که رفیقشان نیامد پر یشان شدند و در صدد بر امدند که اورا پیدا کنند . بهر صورتی‌وقتی از خانه بر امد ند ربه طرف مز رعه توت زمینی امدند همینکه نزدیك شدند دوست شان را در ان حالت دیدند .زبان به‌سرزنش او کشو دند بالاخره به این نتیجه رسیدند که چاره ای برای رفیق خود بیندیشند نشستند و فکر کردند بالاخره راه حلی به فکر شان رسید یکی از مرغابی هاکه در امانت داری و در را ستکاری شهرت خوب داشت نزد صاحب مزرعه رفت واز او از کارهای خراب دوست شان معذرت خواست .

صاحب مزرعه که نیز مرد خوبی‌بود مرغابی گنا هکار را بخشید ویك‌مقدار زیاد توت زمینی نیز به مرغابی کك که نزد او آمده بود داد .

مر غابی کك با تشکر آنرا قبول کرد وباهم رفتند ودوست شانراکه در چوب قید بود صاحب مزرعه رها کرد و او عهد کرد که دو باره دزدی نکرده وهیچگاه از مال مردم بدون اجازه نخورد .

باجواب نامه های شما

سید و حدت :

دا ستان شما بنام مار و شکاری پیر ،به اداره مجله رسید از همکاری تان تشکر میکنیم ، داستان تـان در شماره های بعدی حتما نشر می‌شود .

به امید سعا دت و همکاری تان •

سلطا نه‌رحیمی از صنف هشتم ،ب

مکتب‌گوهر خاتون مزار شریف :

ما از اینکه شما شماره ۳۵ مجله را پیدا کرده نتوا نستید متاثر یـم• کو ششس کنید که مجله را از غرفه های کتا بفروشی شهر مزار شر یف و یا ذریعه دو ستان تان از کابـــل بدست آورید •داستان تان در یکی از شما ره های بعدی نشر می‌شود• به امید همکا ری های‌دائمی‌تان •

محمد ظاهر عالمی

سید عبدالمجید طبیبی

ما از علاقه شما نسبت به مجلـــه تشکر می‌کنیم . مطالب ارسالی شما را در مجله نشر کردیم .عکس تان نیزدرهمین صفحه چاپ‌گردید به امید سعادت وهمکاری دایمی شما .

محمد ظاهر عالمی متعلم صنف‌هفتم

لیسه مرکز بغلان •

نامهٔ شما برای مارسید •از اینکه، مجله برای شما نسبت دوری راه‌نمی رسد و کلکسیو ن چندین ساله شما ناقص می ماند ،ما متاثر هستیم • ولی برا ی شما باید گفت‌که ، شما میتوانید ،در آغاز هـر سال ،بـــا فر ستا دن حق‌اشتراک مجله وآدرس خویش به آدر س (مد یریت توزیع مو سسات نشراتی انصاری وات) در طول سال مجله را دستیاب کنید • عـکس شما چا پ گـر دید به امید همکاری های دایمی تان •

گریمه میرزا زاده متعلمه صنف

دوم مکتب گو هری •

نامهٔ شما به اداره مجله آمد• از اینکه شما کامیاب شده اید و بـــه صنف دوم ار تقاکرده اید ،مابرایتان تبریک میگو ئیم و امید واریم کـه همیشه شاد و موفق باشید •

ضیاء الدین مو منی متعلم صنف

هشتم لیسه امانی :

از علاقه و دلچسپی تان به مجله نها یت ممنو نیم• شعر تانرا که در وصف مجله سرو ده بودید ،چـــون بسیار سکتگی داشت ،نشر نشد ،ما به انتظار اشعار خوب و زیبای تـان می باشیم •کا میاب باشید •

مرضیه حمیدی از مزار شریف

دکمکیانو انیس

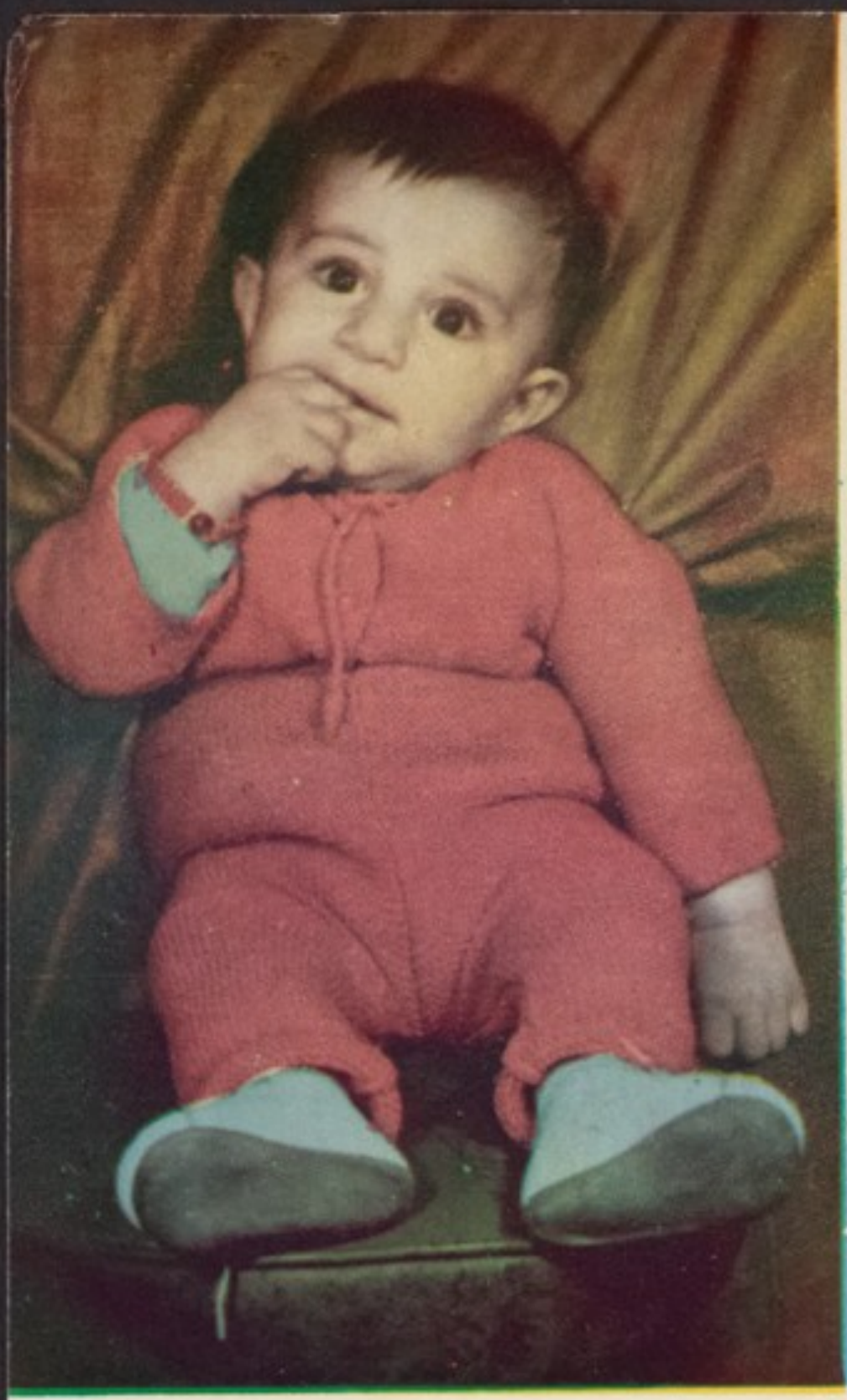

اجمل جان طفلك زيباوصحتمند

فردين جان طفلك با هو ش‌وصحتمند

بقیه ص ۱۵

راستی ودروغ

چند روزی گذشت وباز هم آ رد تمام شد بالاخره مرد روبزنش کر ده وگفت :

زن عزیزم ، من دیگر پیش برادرم نمیروم، دست مرابگیر ومرا به جا دهٔ دهکدهٔ ما به‌نزدیك آن چنار بزر گ رهنمایی کن وتودوباره بخانه بر گرد وشب دوباره برای آوردن من بیا ، کسانیکه ازآن جاده عبور می کنند شاید چیزی بمن بدهند.

زنش طبق گفتهٔ شو هر ش وی‌رابه همانجا ئیکه گفته بود برد و خو د دوباره برگشت .

وقت شام مرد فقیر درحا لیکه پارچه نانی زیر بغل داشت منتظر زنش نشسته بود ، ولی هر چه‌انتظار کشید زنش نیامد، بالاخره مجبو ر شد تنها بطرف خانه حر کت کند بالمس کردن درخت هاپیش ر فت و رفت و خودش هم نمیدانست بکجا می‌خواهد برود. همانطور یکه پیش میرفت شر شر بر گهای در ختا ن بگوشش خورد مردبا خودگفت :امشب رادر همین جنگل می مانم.

(ناتمام)

اطلا عات او کلتور
رئیس تحریر :
محمد ابراهیم عباسی
مدیر مسؤل‌جلال نورانی
مهتمم : عبدالرشید آشتی
تیلفون دفتر رئیس تحریر
۲۶۹۴۵
تیلفون مد یر مسؤ ل
سو چبورد: ۵۵ـ۲۶۸۵۱
ارتباطی : ۵۳
آدرس :انصاری واتمطبعه
دولتی اداره‌کمکیانو انیس ـ
(مطبعه دولتی)
قیمت یك شماره ۳ ـ افغانی